

فرهنگ و هنر در ملت دموکراتیک

عبدالله اوجالان





فرهنگ و هنر در ملت دموکراتیک

عبدالله اروجلان



نام کتابچه: فرهنگ و هنر در ملت دموکراتیک

نویسنده: عبدالله اوجالان

گردآوری و طراحی: کمیته‌ی فرهنگ و هنر بیستون

چاپخانه: شهید جگرخوین

سال چاپ: تابستان ۱۴۰۲

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۱۰۰۰

فهرست

- ۱ ● پیشگفتار
- ۴ ● آنانی که حیاتی والا نداشته باشند، قادر نخواهند بود هنر آفرین باشند
- ۱۱ باید زنان به خود اعتماد کنند!
- ۱۵ پیشه کردن رویکردی هنرمندانه...
- ۱۸ خود انقلاب هنر است
- ۲۲ نخستین چیزی که در کوهستان به یاد انسان می‌آید، نوای هنر است!
- ۲۹ ادبیات و موسیقی از نهادهای [دوران] نوسنگی می‌باشند.
- ۳۲ هنر چگونه رشد پیدا کند؟
- ۴۵ نهادهای هنری سرگرم چیستاند، چه اثر آفرینی دارند؟
- ۴۷ رشد هنر مساوی است با رشد آزادی!
- ۴۹ هنر به دو طریق تفسیر می‌شود!



پیشگفتار

در جهانی که زندگی می‌کنیم سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری مسلط است، اما سوال اینجاست که این سیستم چگونه خود را بر جوامع مسلط می‌گرداند و چگونه زندگی اجتماعی جهانیان را با خطر مواجه کرده است و به همین نیز بسنده نکرده بلکه امروزه از خطرهای احتمالی کره‌ی زمین سخن در میان است که نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌ها و سومدیریت‌های سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری می‌باشد. سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری از سوی فرهنگ تمامی خلق‌های جهان و به ویژه خاورمیانه با مقاومت روبه‌رو بود، برای مثال در تمامی فرهنگ‌ها رباخواری و مال‌اندوزی رفتاری ناشایست قلمداد می‌شد و جامعه خود به شکل‌گیری سرمایه‌داری مجال نمی‌داد، اما سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در طی سالیان دراز با هدف قرار دادن فرهنگ خلق‌ها توانست تا رشدونمو یابد. مسلط شدن سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری به معنای نسلکشی فرهنگی خلق‌هاست، سیستم توانست تا جوامع را به اسارت خویش درآورد و با هژمونیک کردن ضدفرهنگ سرمایه‌داری میان خلق‌ها توانسته تا خود را سیستمی مشروع نشان دهد. هرچند که فرهنگ جوامع به صورت کلی از میان نرفته است و هیچ جامعه‌ای به تمامی تسلیم نگشته و در هر گوشه‌ی دنیا شاهد مقاومت خلق‌ها، زنان و جوانان در مقابل سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری هستیم. هنر هر خلق بخش مهم فرهنگ آن خلق است و هنر به صورت مستقیم در کنش مقاومت بروز می‌یابد و عنصر اصلی مقاومت هر خلق را تشکیل می‌دهد. هنر حقیقی تنها به واسطه‌ی خود خلق و مقاومت آن خلق می‌تواند وجود داشته باشد و پابرجا بماند. امروزه شاهد این مسئله هستیم که هنر خلق‌ها نیز همچون بخشی از فرهنگ خلق‌ها با نسلکشی مواجه است. نسلکشی معنویات جامعه امری فاجعه‌بار است و در حالی که این نسلکشی بدون خونریزی در جریان است، اما بسیار فاجعه‌بارتر از نسلکشی فیزیکی خلق‌هاست، چرا که در خاموشی و سکوت خلق‌ها را با مرگی تدریجی مواجه می‌گرداند. هنرهای بسیاری تا به عصر ما از میان رفته‌اند و این پدیده نیز نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است. در مقابل سیستم برای اینکه مشروعیت خود را به دست آورد و برای طبقه‌ی کارگران و کارکنان

جهانی وابسته، متناسب با منافع خود و در راستای نسلکشی فرهنگی خلق‌ها، به تولید هنر انبوه می‌پردازد. هنری صنعتی‌شده، جنسیت‌گرا و ضد زن که به صورت مداوم به تبلیغ سیستم می‌پردازد که جهت جلوگیری از بیدار شدن آگاهی آزادی‌خواهی میان زنان و جوانان به کار گرفته می‌شود.

فرهنگ و هنر مسائلی بسیار مهم هستند و به صورت مستقیم به آزادی جوامع مرتبط هستند، هر جامعه‌ای اگر در پیکار جهت رسیدن به آزادی است، ابتدا باید فرهنگ راستین و تحریف نشده‌ی خویش را بازیابد و هنر حقیقی خویش را زنده نگه‌دارد تا بتواند با این معنویات با ارزش هزاران ساله‌ی تاریخ خویش، خود را از سلطه‌ی سیستم مدرنیته‌ی سرمایه‌داری رها سازد. اکنون که انقلاب «ژن ژیان نازادی» در شرق کوردستان و ایران جریان دارد، بدون شک زنان و جوانان در پی یافتن فرهنگ حقیقی خویش هستند، چرا که دولت‌ملت اشغالگر ایران فرهنگ و هنر خلق‌ها را تحریف نموده و به جای آن افکار پوسیده‌ی خویش را مسلط گردانیده‌است. برای به ثمر رسیدن انقلاب «ژن ژیان نازادی» یکی از مهمترین اموری که زنان و جوانان می‌بایست بدان بپردازند، شناختن فرهنگ راستین و هنر حقیقی خویش و گسترش و پیشرفت فرهنگ و هنر خویش است. زنان و جوانان هر اندازه که بتوانند در این حیطة موفقیت به‌دست آورند به همان اندازه به می‌توانند به آزادی دست یابند. انقلاب «ژن ژیان نازادی» با برساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک بر پایه‌ی ملت دموکراتیک ایران شکل خواهد گرفت. به همین منظور نیز در این کتابچه، رهنمودهای رهبر عبدالله اوجالان در رابطه با هنر و فرهنگ را گردآوری نموده‌ایم تا توانسته‌باشیم به مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی زنان و جوانان شرق کوردستان و ایران یاری برسانیم، بر این اعتقاد هستیم که فرهنگ مقاومت خلق‌های ایران به آزادی ختم می‌شود.

کمیته‌ی فرهنگ و هنر بیستون

تیر ۱۴۰۲





**آنانی که حیاتی والا نداشته باشند،
قادر نخواهند بود هنرآفرین باشند.**

فرهنگ هویت انسان‌ها است. فقط در انسان خصلت استفاده از چیزهای طبیعی با مطابقت دادن و سامان‌بخشیدن به نیازهای خود وجود دارد. به عنوان مثال هیچ جاننداری مانند انسان قادر نیست کشتی بسازد. چنین چیزی در طبیعت اول اتفاق نیفتاده است. به همین خاطر نیز چیزهایی را که ساخته‌ی دست انسان هستند را «فرهنگ» نامیده‌اند.

روی زمین سنگ وجود دارد، اما خانه‌های ساخته‌شده از سنگ وجود ندارد. گاو و گوسفند وجود دارد، اما «ماست» وجود ندارد. پشم وجود دارد، اما پوشاک وجود ندارد. صدا و نوا وجود دارد، اما موسیقی وجود ندارد. زیبایی وجود دارد، اما تدیس و نقاشی وجود ندارد. انسان تمام این‌ها را می‌سازد. فرهنگ یک کنشی انسانی است که در نتیجه تمام این مراحل آفرینندگی، دلیل این نتایج گشته است. در غیر این صورت قادر نخواهیم بود انسان را صرفاً به‌عنوان موجودی بیولوژیک معرفی نماییم. زیرا ساختار بیولوژیکی ما تفاوت چندانی با جانداران ندارد. انسان نیز متشکل از سازمان‌دهی‌های یکپارچه می‌باشد که سلول، شبکه، عضو و نظام می‌نامند. هرچند این ساختار بیولوژیکی از حیث ساماندهی دارای تفاوت‌هایی هم باشد، ولی از خصوصیات مشترک تمام جانداران است. لکن انسان نمی‌تواند به آن صورت زندگی کند. در اینجا به این دلیل که غیرممکن می‌باشد، ناگزیر است که «فرهنگ» را بیافریند.

می‌توانیم چنین تعریف عمومی از فرهنگ ارائه دهیم: کلیتی متشکل از همه‌ی «حیث‌های ساختارین و معنایی» که جامعه‌ی انسانی طی روندی تاریخی تشکیل داده است. می‌توان حیث‌های ساختاری را به‌عنوان کلی متشکل از نهادهایی که به روی تحول دگردیسی باز هستند تعریف نمود؛ حیث‌های معنایی را نیز به‌عنوان محتوا یا سطح معناداری هم‌آهنگ، متنوع‌یافته و غنی‌شده‌ی نهادهای تحول‌یافته می‌توان تعریف کرد. اگر بخواهیم یک تشبیه بر توانمندی تعریف مذکور بیفزاییم، می‌توان حیث ساختاری را چارچوب مادی و ملموس ساختار عنوان نمود و معنا را نوعی قانون دانست که مضمون و درونه‌ی این چهارچوب مادی و ملموس را به حرکت درمی‌آورد و احساس و اندیشه بدن می‌بخشد. در اینجا می‌توان گفت که به مفاهیم «طبیعت» و «روح [یا ذهن]» مدنظر هگل نزدیک شده‌ام. به‌ویژه می‌توان گفت: معنایی که هگل دویست سال قبل بر این مفاهیم بازنموده و تعریفی



که برای این مفاهیم به عمل آورده است، با پیشرفت عملی ادوار بعدی، هرچه بیشتر پختگی کسب کرده‌اند.

تعریف فرهنگ در معنای محدود کلمه نیز بسیار فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اینجا بیشتر سعی می‌گردد تا فرهنگ به صورت «معنا»، «محتوا» و «قانون و سر زندگی ساختار» تعریف و دست‌نشان گردد. بهنگام بحث درباره‌ی جامعه، فرهنگ را در معنای محدود کلمه به صورت «دنیای معنایی، قانون اخلاقی، ذهنیت، هنر و علم» جامعه تعریف می‌نماییم. هنگامی که نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را بر این معنای محدود کلمه می‌افزاییم، در معنای وسیع کلمه به تعریف عمومی فرهنگ می‌رسیم. بنابراین تنها هنگامی می‌توان از خود جامعه به‌عنوان یک موجودیت بحث نمود که دارای پایه‌های نهادین و محتوایی معنایی باشد. بحث نمودن از جامعه‌ای صرفاً نهادین و یا صرفاً معنایی، بسیار مغلطه‌انداز و گمراه‌کننده خواهد بود. یک جامعه جزء [یا مشخص و نه کلی] تنها اگر در مقیاسی کافی دارای یک سطح نهادین و معنایی باشد، می‌تواند خود را به‌عنوان یک موجودیت، هویت‌مند گرداند و عنوان‌گذاری نماید. سخن گفتن از جامعه‌ی صرفاً نهادین و یا صرفاً معنایی و انگاره‌ای دال بر ممکن بودن زندگی انسانی در چنین جوامعی، همان‌گونه که از طرف تمامی جوامع طول تاریخ قضاوت شده، به‌عنوان اشتباه، انحراف، بی‌اخلاقی و کراهت مورد قضاوت قرار خواهد گرفت.

هنگامی که یک جامعه از نظر نهادی فروریزد، دیگر نمی‌توان از معنای آن و فرهنگ محدودش بحث نمود. در این وضعیت، نهاد همانند کاسه‌ای پر از آب است. پس از شکستن کاسه، آشکار است که نمی‌توان از وجود آب بحث نمود. حتی اگر بحث شود نیز، آن آب دیگر آبی برای صاحب کاسه نیست، بلکه یک عنصر حیاتی است که جهت صاحبان زمین‌ها یا کاسه‌های دیگر جاری شده است. پیامدهای از دست رفتن «معنا، ذهنیت و جنبه‌ی زیبایی‌شناختی» اجتماعی وخیم‌تر است. در چنین وضعیتی، همانند جاندارانی که سرشان بریده‌شده است، تنها می‌توان از تقلا و دست‌وپال یک موجود بحث نمود. جامعه‌ای که دنیای ذهنیتی و زیبایی‌شناختی‌اش را از دست داده باشد، به لاشه‌ای می‌ماند که به حال خود رهاشده تا فاسد

گردد و به صورت وحشیانه از هم دریده و خورده شود. بنابراین جهت آنکه یک جامعه از نقطه نظر فرهنگی تعریف شود، ارزیابی نمودن آن در چارچوب کلیتی نهادین و معنایی، مطلقاً یک شرط است. عیان‌ترین نمونه‌ای که در این خصوص می‌توان به آن اشاره کرد، واقعیت جامعه‌ی کرد است که به شدیدترین نحو در درام حزن‌انگیز آن به سر می‌بریم. به سبب اینکه جامعه‌ی کرد هم از نظر نهادی و هم از نظر معنایی دچار یک ازهم‌گسیختگی ژرف و از دست دادن عمیق ذهنیتی می‌باشد، آن را تنها می‌توان به شکل «جامعه‌های زیر تیغ نسل‌کشی فرهنگی» تعریف نمود.

مفهوم «زبان»، ارتباط تنگاتنگی با مفهوم فرهنگ دارد و در معنای محدود کلمه اساساً عنصر سرآمد حوزه‌ی فرهنگ است. می‌توان زبان را در معنای محدود کلمه، به‌عنوان فرهنگ نیز تعریف نمود. خود زبان اندوخته‌ی اجتماعی ذهنیت، اخلاق، احساس و اندیشه‌ی زیباشناسانه‌ای است که یک جامعه کسب نموده است؛ هستی ذهنی و هویتی‌ای می‌باشد که به سطح تجلی و بیان رسیده، معنا و احساسی است که از آن آگاهی وجود دارد. دست یافتن جامعه به زبان، به معنای دست یافتن آن به انگیزه‌ی نیرومند برای زندگی است. سطح توسعه‌یافتگی زبان، بیانگر سطح توسعه‌یافتگی حیات است. اینکه یک جامعه تا چه حد قادر به توسعه زبان مادری خویش شده باشد، بدان معناست که سطح حیات خویش را به همان میزان توسعه می‌دهد. همچنین به‌اندازه‌ای که زبانش را از دست داده و تحت هژمونی سایر زبان‌ها درآمده باشد، بدان معناست که به همان اندازه به مستعمره تبدیل شده و دچار همگون‌سازی و نسل‌کشی گردیده است. آشکار است جوامعی که دچار این وضعیت شده‌اند، از نظر ذهنیتی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی، حیات بامعنایی نخواهند داشت و به‌عنوان یک جامعه‌ی بیمار، تا زمان زودده شدن از صحنه‌ی روزگار به حیات تراژیک محکوم خواهند بود. ارزش‌های نهادین جوامعی که معنا، حیث زیبایی‌شناختی و اخلاق‌شان از دست‌رفته است، ناگزیر به‌عنوان ماده‌ی خام ارزش‌های استعمارگران به کار خواهد رفت. فرجام سخن اینکه: بسیار آشکار است وقتی زبان دچار وضعیتی باشد که عنوان مثال در میان کردها دارد، جامعه‌ای که در چنین وضعیتی به سر می‌برد از نظر مادی نیز تا حد آخر دچار محرومیت می‌گردد و به وضعیتی ازهم‌گسیخته دچار



می‌شود؛ بنابراین نخواهد توانست از نظر معنایی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی نیز از حیاتی اشتباه‌آمیز، خائنه و کریه‌رهایی یابد.

می‌توان اخلاق را برای جامعه به‌عنوان «حافظه‌ی سیاسی» نیز پذیرفت. اخلاق، به‌این‌علت مربوط به‌کفایت انسان در مورد انتخاب است، ارتباط نزدیکی هم با «آزادی» دارد. اخلاق نیازمند آزادی هم هست. اساساً جامعه آزادی‌اش را با اخلاق ابراز می‌کند. چون آنانی که آزادی ندارند، اخلاق هم ندارند. اخلاق اجتماعی فقط باوجود آزادی امکان‌پذیر می‌گردد. اگر بخواهیم صحیح‌تر بیان داریم، آزادی منبع اخلاق است. می‌توانیم اخلاق را سنت، اصالت و یا ساختارهای ژرف آزادی نیز تعریف نماییم. جامعه‌ای تا چه حد سیاسی و اخلاقی گردد، به همان میزان دموکراتیک، آزادیخواه و یکسان‌طلب نیز خواهد بود. جوامعی که از اخلاق محروم گردانده شده باشند، حافظه‌ی سیاسی خویش را از دست‌داده یا اینکه نیروی سنجش و نهادهای سنتی آنان تضعیف و از کف رفته‌اند. این نیز بدین معنی است که جامعه از قدرت دفاع ذاتی محروم گشته و بر روی هر نحو اعمال همگون‌سازی، استعمار و ستمگری خارجی و داخلی باز گشته‌اند. ساختارهای دولتی و نظام‌های قدرت‌طلب همیشه اخلاق را با فرسایش مواجه می‌سازند و به‌جای اخلاق از بالا اراده و قضاوت یک‌طرفه خویش را تحمیل می‌گردانند. مؤثرترین راه فروپاشاندن یک جامعه نیز، گسستن ارتباط آن جامعه با اخلاق است. تضعیف تأثیر دین به‌اندازه اخلاق راهگشای فروپاشی نمی‌شود. می‌توان خلأ آن را با ایدئولوژی‌های که در موقعیت دین قرار گرفته‌اند، فلسفه‌ی سیاسی و حیات اقتصادی پر کرد. به همین خاطر نیز یک جامعه‌ی قوی از اخلاق خویش صیانت می‌کند و به‌آسانی در مقابل استعمار و قدرت سرخم نمی‌کند.

بازگو نمودن سطح آزادی اجتماعی در ارتباط با سطح آزادی زنان است و این تعریف درستی است. هنگامی که ما از حیث زیبایی‌شناختی به مسئله می‌نگریم، می‌بینیم که آنانی که آزاد نیستند، زیبا هم نیستند. زمانی که وضعیت از این‌قرار باشد، طبیعتاً زندگی بدون زیبایی فقط می‌تواند در مرزهای توحش جریان داشته باشد. نگریستن به واقعیت زن از چشم‌انداز واقعیت هنری صحیح‌تر و حیاتی‌تر است. نه از چشم‌انداز مال و ملک و نه کارگر و دهقان! اگر به زن به‌عنوان حساس‌ترین عضو از طبیعت نگریسته شود،

متوجه شدن به بار مقدس آن، عدم خطاب با زبان [نظام] مردسالارانه‌ی قدرت‌طلب و درک زنان با زبانی که سرشار از اسرارآمیزی است، از حیث حیات زیبایی‌شناختی بسیار حائز اهمیت می‌باشد. خودپرستی بدترین نوع اعمال اجتماعی قدرت‌مدارانه و مردسالارانه‌ی است که بر زنان تحمیل می‌گردد. هیچ‌چیزی به میزان وضعیت مرد از هم‌گسیخته که بالای سر زنان بیچاره قرار داده‌شده و تحمیل گشته، سرنوشت‌ساز نیست. به نظر من قوی‌ترین، حساس‌ترین، یکسان‌طلب‌ترین مردی که درک [درستی] از آزادی دارد، عموماً مردی است دمکرات که جامعه متکی بر اوست، در مقابل زنان متعهد به معیارهای است که ما دست‌نشان کردیم. جامعه‌ای که در بردگی ژرفا پیدا کرده، جامعه‌ای است که زنان را کوچک [خوار] می‌شمارد. جامعه‌ای که هیچ درکی از زندگی ندارد، جامعه‌ای است که زندگی با زن را بدون هیچ معیاری می‌پذیرد. همچنین بدترین و بی‌تفاوت‌ترین زندگی عاری از هیجان و معنا، زندگی است که با «زن برده» به سر شود.

زن نه به‌عنوان یک جنس، بلکه به‌عنوان یک انسان از جامعه‌ی طبیعی گسلانده شد و به گسترده‌ترین نوع بردگی محکوم گشته است. دیگر نحوه‌های بردگی را نیز در ارتباط با بردگی زنان گسترش دادند. به همین خاطر نیز تا زمانی که «بردگی زنان» حل نشود، دیگر شیوه‌های بردگی نیز حل نخواهند شد. تا زمانی که از بردگی زنان گذار به عمل نیایید، از دیگر بردگی‌ها نیز گذار به عمل نخواهد آمد. فرهنگ زن حکیم، مادر-الهه جامعه‌ی طبیعی طی هزاران سال جریان داشته است. ارزشی که همیشه چشم جامعه به آن خیره است، مادر-الهه است. در این صورت بلندمدت‌ترین و گسترده‌ترین فرهنگ اجتماعی که به سر شده است، فرهنگ مادرسالاری است. چگونه از نظر فرهنگی تا عصر ما آرایش و به بلبلی در قفس متحول شده است؟ مردان باید برای دستیابی به این بلبلی مدهوش گردند، ولی او یک زندانی است! تا زمانی که از این آزرده‌گی ژرف و بلندمدت گذار به عمل نیایید، هیچ نظام اجتماعی‌ای قادر نیست از یکسانی و آزادی دم بزند. از این حیث حیات اجتماعی، سطح آزاد و یکسانی زنان، سطح آن را معین می‌نماید و این [شیوه‌ی] درستی است. تاکنون نیز تاریخ درست‌وحسابی زنان به نگارش درنیامده است. در هیچ‌یک از علوم اجتماعی، جای درستی برای زنان تعیین



نگشته است. کسی که مدعی بزرگ‌ترین احترام نسبت به زنان است نیز، این کار را تا حدی که زنان به ابزار انگیزه‌های وی تبدیل شوند بسان حکمی که مصداق داشته باشد انجام می‌دهد. در عصر کنونی نیز، زن جز یک شی جنسی به‌عنوان یک انسان از جانب هیچ مردی قابل پذیرش نیست. دوستی [فقط] در میان مردان صدق می‌کند. دوستی با زن، در روز دوم به ذاتی جنسی تبدیل می‌شود. یافتن یا آفریدن مردی که از این نظر رویکردش را تغییر داده باشد، می‌تواند به‌عنوان ریشه‌ای‌ترین پرنسیب گام‌های آزادی محسوب گردد.

زنان قرون وسطا با دومین شکست فرهنگی جامعه‌ی جنیست‌گرا مواجه شده‌اند. نخستین شکست بزرگ فرهنگی در زمان ظهور دولت برده‌داری اتفاق افتاده است. [این] در فرهنگ ایزدبانوان ایشتار-اینانا قابل مشاهده می‌باشد. می‌توان شکست فرهنگی زنان را در [دوران بلوغ تمدن] و در نمونه مریم [خواهر حضرت موسی]، مریم مادر حضرت عیسی، عایشه همسر حضرت محمد به‌صورت بسیار شفاف‌تر دید. دیگر هیچ اثری از ایزدبانوان نیست، حتی در مقامی نزدیک به ابلیس نگریسته می‌شدند. کوچک‌ترین اعتراض می‌تواند وی را به خود ابلیس تبدیل نماید. به چشم ابلیسی نگریسته می‌شود که هر لحظه ممکن است روح خویش را بفروشد. هر لحظه ممکن است مرد را گمراه کند. وضعیت جادوگری وی ایجاب می‌کند که زنده‌زنده در آتش سوزانده شود. فرهنگ کشتار و یا زنده‌به‌گور کردن نوزادان دختر وجود دارد، فرهنگ انحراف جنسیتی تا سنگسار دسته‌جمعی موضوع بحث می‌باشد. در جامعه وضعیت ژرف‌ترین بردگی از هزاران سال از پایین با به حصار کشیدن به سطحی رسیده است که نمی‌توان از زیر آن کمر راست کرد. واقعا هم تا زمانی که بردگی زن حل و فصل نگردد، نظام بردگی قابل تحلیل و فهم نخواهد بود. الگو و زنجیره‌های که از هر طرف آویزان [جسم] وی شده‌اند، اشیا و چیزهای زینتی، بازمانده از فرهنگ بردگی است. همان‌گونه که زیان‌ش قطع گشته، عاری از تفکر نیز گردانده شده است. مادر و زمینی خشکیده است که مرد طبق میل و سلیقه‌ی خود بکار می‌گیرد. بسیار وقت است که عاری از ارزش شده و به یک شی تبدیل گشته!

اگر رویکرد با زنان به‌عنوان یک انقلاب فرهنگی در نظر گرفته شود، صحیح‌تر

خواهد بود. با فرهنگ حاکم هرچند حسن نیت و تقلا هم وجود داشته باشد، به این دلیل که پدیده و نوع ارتباط حاکم مسئله‌ساز است نمی‌تواند راه‌حلی بامعنی و آزادیخواهانه باشد. رادیکال‌ترین هویت آزادی‌خواهانه بافهم رویکرد در مقابل [مقوله] زن یا گذار پیروزمندانه در مقابل تمام ساختارهای مرتبط با زن - مرد [حاکم]، امکان‌پذیر است. باید بسیار نیک درک گردد که از یک‌طرف با شوهر دادن تحت لوای سنت‌گرایی و از طرفی دیگر با مشارکت دادن در [برنامه‌های] پورنوگرافی تحت لوای مدرنیسم، حتی نمی‌توان یک‌دوره هم قدم به‌پیش بردارند.

به میزان عمق بردگی در این حوزه باید عمق آزادی نیز درک گردد و ارادتمند گردد. آنانی که در آزادسازی زنان یا در آزادسازی خویش هیچ راهی نیپموده‌اند، باید درک کنند که در هیچ‌یک از حوزه‌های سیاسی و آزادی اجتماعی قادر نخواهند بود به قدرت چاره‌یابی و تحول تبدیل گردند. باید ملتفت بود که هر فعالیت آزادی اگر از دوگانگی مرد حاکم و زن برده گذار به عمل نیاورده باشد، نخواهد توانست یک هویت واقعی متعلق به خویش را بیافریند، باید این نیز مانند یک اصل اساسی آزادی در نظر گرفته شود. تا زمانی که ارتباط مالکیت و قدرت بر روی زن از هم فروپاشد، ارتباط آزادانه‌ی مرد-زن امکان‌پذیر نخواهد بود.

باید زنان به خود اعتماد کنند!

می‌دانم که زنان من را دنبال می‌کنند. باید زنان به خود اعتماد کنند، می‌توانند [سطح] خود را کافی ببینند. نباید انتظار چیز زیادی از مردها داشته باشند. حتی اگر این فرد من هم باشم، نباید به افرادی که خود را از شخصیت فتودال که خویش را از فودالیت‌پاک و آزاد نکرده‌اند، نزدیک شوند. باید بسیار نیک واقف بود که «هنرمند بودن» نیز مسئله‌ی جنگاوری است. باید نیک واقف بود که با انجام فعالیت در میان خون و عرق می‌توان نتیجه گرفت. در میان ساز یک هنرمند و لوله‌ی تفنگ یک مبارز تفاوت بسیار اندکی وجود دارد. هر دو نیز ندای انقلاب هستند و بر دشمن آتش می‌کشایند. باید این ارتباط نیز بسیار نیک دانسته شود. ضعف فعالیت‌های فرهنگی انقلابی ما، ناشی از هنری است که از «هنر انقلابی» دور گشته است،



با [رویکردی] اپورتونیستی نگریسته می‌شود. باید این درک شود و از آن گذار به عمل بیایید. ترانه‌های ما دقیقاً مانند صدای تیر می‌باشند. مردم را آگاه و به جنگ فرامی‌خوانند. بازی‌های [تئاتر و سینما]ی ما بسان شیوهی عمل گریلا هستند. باید این‌گونه ارزیابی گردند. در این برهه، این‌چنین نقشی دارند. اگر کنکاش و تحقیق شود، درک خواهد شد که در سرشت هنری جامعه‌ی ما این واقعیات وجود دارند. خصوصیات متحرک، مقاومت‌جویانه و جنگ‌جویانه‌ی دارند. شما تحقیق کنید، این‌ها را نیز خواهید یافت. کسانی که می‌خواهند به هنر مدرن بپردازند و از جنگ خلق‌های معاصر الگوبرداری کنند، فقط با این شیوه از تشخیص سرشت مسئله و به نتیجه رساندن آن می‌توانند هنر را نیز توسعه ببخشند. جز این به هیچ طریقی امکان‌پذیر نیست.

نباید فراموش کنیم که در این باب دیگر هنر نیز تا حدی که بتواند خدمتش را انجام دهد، قادر است معنا پیدا کند. یا اینکه سیاست انقلابی، سازمان‌دهی و کنشگری میهن‌دوستی انقلابی، انقلاب هنری را نیز از هر نظر توسعه خواهد بخشید. این چه راه و روشی است؟ ادبیات، موسیقی، فولکلور [فرهنگ مردمی] و یا مسائلی از این نظیر باید به انقلاب خدمت کنند. باید پایه‌های خود را نیز در «رهایی ملی» بیابند. این رهایی ملی را آسان‌تر و پرشتاب‌تر خواهد نمود و در سازمان‌دهی آن نیز یاری‌رسان خواهد بود. هنر، اثر فعالیت رویای انسان‌ها جهت [کمی] بهتر قابل زیست گرداندن واقعیات عاری از معنا است. یعنی انسان‌ها جهت اینکه در مقابل قواعد قاطع طبیعی و قواعد حیات اجتماعی ایستادگی کنند، رو به حوزه هنر کرده و هنر را آفریده‌اند. برای همین هنر به میزان هستی اجتماعی قدمت [تاریخی] دارد و هستی اجتماعی نیز کمی هم هنرمندانه است. یا اینکه همیشه واقعیت و رویای را در [بطن] خویش می‌پروراند. همیشه رویا هنر را علاج می‌کند، همیشه جهت منعطف گرداندن قاطعیت زندگی مورد استفاده قرار گرفته است. چیست تحمیل واقعیت؟ اکثراً واقعیت طبیعی و اجتماعی هستند؛ جنبش‌هایی جهت سبک‌تر کردن فشار سنگین آن و تعالی بخشیدن انسان‌اند. هنر جنبه‌های واپس‌گرا و بسته هم دارد، ولی این نیز به علل [خاص خود] چنین شده‌اند. اما هنر واقعی که موجب پیشرفت می‌گردد، هنری است

با این کیفیت! همگی نیز ابزارهای جهت آسان‌تر کردن و پیشرفت زندگی می‌باشند.

باید در تمام مبارزان انقلابی نه هنری با مضمون فرهنگی فردی، [بلکه] ذهنیت هنر انقلابی وجود داشته باشد. باید قادر باشند از دید یک هنرمند مبارز و انقلابی به انقلاب بنگرند. نباید خشن، نامتمدن و بی‌تفاوت باشند، باید بدانند با رویکردی هنرمندانه انقلاب را تماشا کنند. درک یک نقاش از طبیعت چیست، موسیقیدانی چطور صدا و نواها را می‌شناسد، یک ادیب چگونه به حیات اجتماعی می‌نگرد، یک انقلابی نیز باید همین دید را داشته باشد. کسانی که نمی‌توانند این‌چنین نگرشی داشته باشند، قادر نیستند خویش را از خصوصیات خشن [قهرآمیز] و عدم ظرافت کلام نجات دهند. نگرش زیبا، خطابه زیبا و نوشتاری زیبا یکی از بخش‌های اجتناب‌ناپذیر انقلاب است!

مبارزه‌ی انقلابی ما در این باب راه را بر خیزش‌های لازمه می‌گشاید. باید مبارز در این خصوص نیز پیشاهنگی کند. باید در جبهه‌ی ما همیشه سیاست و هنر، انقلاب و هنر یکدیگر را تغذیه نمایند. این دو پدیده‌ی اجتماعی باید به صورتی هنرمندانه در هم ترکیب گردند. انقلاب هنر را امکان‌پذیر می‌نماید، یا اینکه محیط و حوزه‌ای می‌گشاید. هنر نیز کمی به انقلاب زیبایی و ظرافت می‌بخشد. امکان می‌دهد تا بیشتر موردپسند واقع گردد، بیشتر درونی شود و رساتر باشد. علی‌رغم اینکه این‌ها تا این حد به همدیگر ارتباط دارند، رویکردهای شماتیک و دگماتیک چندان [اجازه نمی‌دهند] خلاقیت رشد پیدا کند. در این باب ضعف رویکرد مبارز اجازه می‌دهد تا به شماتیسیم وارد شود. پیدا است که این راهگشای چه [رویکردی] خشن می‌گردد. هنر نه‌تنها در حوزه‌ی درونی خویش، باید به‌عنوان هنر در تمام حوزه‌های حیات اجتماعی و انقلابی نمایش داده شود و قابل مشاهده باشد. اما کسانی که به دلیل عدم امکان با حل مسائل سنگین سیاسی و نظامی درگیرند، به ادبا و نغمه‌سراهای بزرگی تبدیل نمی‌شوند، ولی نمی‌توانند سهم خود را نیز از آن بگیرند. جهت اینک راه بر احساسات زیبا و والا بازگردد، باید سهمشان را از هنر بگیرند. چون احساسات والا و زیبا احساسات هنری آنان را شعله‌ور می‌سازد. ارتباطی خشک باهم دارند. به همین علت باید این‌ها به این طریق در بطن هم نگرسته شوند.



باید زندگی با زن آزاد خوشبختی بشمار بیاید. ولی نظر من در رابطه با زندگی کردن با زن، زندگی با یک جنس [متفاوت] نیست، نگرش زندگی فرهنگی است که پیرامون زن شکل می‌گیرد.

زندگی پیرامون زن را به صحرای [برهوتی] تبدیل نموده‌اند، باید زندگی پیرامون زن با معنا گردد. در خطامشی [طبیعی] خود ادعامندان باید عمل کرد. روابط بسیار توخالی‌اند، ارتباط بسیار ناچیزانه برقرار می‌شوند، این شدنی نیست. وضعیت حیثیت متفاوت است. مقاومتشان ارزشمند است، اگر در این مورد ژرفا پیدا کنند، می‌توانند این کار را انجام دهند. در مقابل درد و رنج و نابودی مقاومت می‌کنند، قادرند در مقابل این نیز مقاومت کنند. اگر شما با مردی دست بدهید، حتی اگر گل هم باشید شما را تخریب می‌کنند و دور می‌اندازند. تعهد زنان به من متفاوت است. من تمام فعالیت‌م در رابطه با زنان را تا آخر بر اساس مسئولیت‌پذیری انجام دادم. اگر مردهای شما ناتوان، بد، ستمگر و دروغ‌گو باشند، تا آخر در مقابلشان ایستادگی کنید. ولی در [محیط] ما فعالیت انقلابی، در عین حال بستر هنر انقلابی را نیز فراهم می‌سازد. پیشرفت فعالیت انقلابی، تحقق هنر انقلابی را نیز تضمین می‌کند، مراکز آن را تشکیل می‌دهد و چون کمی هم از این مراکز دفاع می‌کند، اثرهای هنری به وجود می‌آیند. یا اینکه می‌توان گفت ارتباط میان هنر و وظایف انقلابی بسیار منسجم‌اند. هنر مردمی، بیان زندگی مردمی است؛ همچنین هشیار سازی و فعال نمودن مردم و در عین حال به هوش آوردن آن است، می‌توانیم بگویم که دست پیدا کردن به چشم، گوش و اندیشه نیز می‌باشد. در این صورت مهم است. ما تجمع آنان را کوچک نمی‌شماریم، ولی در این خصوص ما بیان می‌داریم که تا چه حد فرهنگ باستانی مهم است. اما این هم کافی نیست. علاوه نمودن شیوه و خطابه انقلابی به هنر مردمی که سطح بسیار نزدیکی با سوسیالیست بودن دارد و وظیفه‌ی سوسیالیست نمودن در ظاهر و باطن نیز باید انجام گردد. کسانی می‌خواهند در این حوزه رشد پیدا کنند و این حوزه را به یک بلوک قدرتمند انقلابی تبدیل نمایند.

ظهور دینامیسم انقلابی در گُردستان، منبعی مهم جهت پر کردن خلأ هنری است. با بکار بستن این فواید به نام خویش، اثرهایی که ما بسراییم،

اساساً] آفریدن اثر مهم هنرمند است. هنرآفرینی، نوزایش و کاملاً صاحب این چنین هنری بامعنا شدن، با مبادی امکان‌پذیر است. بسیار آشکار است که فعالیت‌های هنری که بدون انقلاب انجام می‌شوند، بیانگر چیز [بامعنایی] نیستند. چند اثر ادبی به وجود آمد. چند کتابی به نگارش درآمد، اما آیا کسی این‌ها را به‌عنوان اثر ادبی مطالعه می‌کند؟ نه! چون مرده به دنیا آمده‌اند. چون بر اساس انقلابی که بر روی آن شکل گرفته است رشد نکرده و یا اینکه از انقلاب سرچشمه نمی‌گیرد، مرده است. این چنین هنری، نه جنبه‌ی ادبی دارد، نه ارزش نگارشی و نه ارزش نوا و صدا دارد. اثرهای موجود کلاسیک‌اند. نقششان را در مقابل انقلاب به‌جا نیاوردن‌اند. یک کوری بزرگ وجود دارد. در این صورت در کردستان هنر هم از حیث شکل ضعیف است و هم کاملاً جنبه‌های کلاسیک را از دست نداده است. به همین دلیل نیز هنر تا حد عدم حضور در وضعیتی قرار دارد که نقشش را ایفا نمی‌کند.

پیشه کردن رویکردی هنرمندانه، انجام کنش با کسب لذت هنرمند از سرودن یک آواز است!

هجمه‌ای بزرگ در مقابل واقعه‌ی هنر وجود دارد. در کردستان مهر طبقه‌ی فرادست و ملت فرادست بر هنر زده شده است. در اینجا این واقعیت بسیار نیک دانستنی است، به گفت‌وگو پرداختن و انجام پژوهش به‌عنوان وظیفه‌ای اجتناب‌ناپذیر در مقابلمان جلوه می‌کند. حیات خلق در حد محدودی می‌تواند هنر جهانی را کمی بادانش بلاغت کمی هم با مفید ساختن، در کردستان کمی راه را بر خروج آن باز کند. در وهله‌ی نخست نیز در حوزه‌ی ادبیات و در حوزه‌ی موسیقی می‌تواند اثرهایی آفرید.

هم پرداختن به تفکر و تفحص در این حوزه‌ها، هم رفته‌رفته به‌مرورزمان دست یافتن به شخصیت هنرمند حرفه‌ای، می‌تواند راهگشای به وجود آمدن اثرهایی گردد. چون چیزی را که باید به یک ملتان گفت، طرح ارتباط انقلاب با هنر و انجام آن است. شعار جدید ما این است: پیشه کردن رویکردی هنرمندانه، انجام کنش با کسب لذت هنرمند از سرودن یک آواز است! این بسیار زیبا به گوش می‌رسد. درست و صحیح بجا کردن این

تاکتیک ناشی از ساده بودن حیات است. حیاتی که موضع رمان و افسانه شده است، ناشی از شکوه [ابهت] آن زندگی است. این بدان معنی است که باید صاحب ارزشمندترین کنش شد که در بطن انسان ظهور پیدا کرده است. جنبه‌ی هنری آن بسیار عظیم است. دارای جوش و خروش‌اند. باید یک مبارز بدانند که چگونه برزنده‌ی آن باشد.

جویبارهای خروشان ما که در کوهستان‌ها و استپ‌ها جاری می‌باشند هر اندیشه و احساسی را در انسان تداعی می‌کنند. به‌خصوص در قلب جنگ انقلابی هر کوه، رودبار، استپ، دامنه و هر خرابه‌ی باستانی دارای معنای بسیار عظیمی است. اگر شما قادر باشید که به این شکل به این مفاهیم بنگرید، در جنگ انقلابی نیز انسان می‌تواند به یک نغمه‌سرا و هنرمندی عالی تبدیل شود. می‌تواند شعری عالی، آوازی عالی و رمانی عالی به نگارش دریاورد. باید در این حوزه‌ها نیز بدانیم که کمی توانایی‌هایمان را ارتقاء ببخشیم. می‌توانیم از نغمه‌های خلقمان از شیوه‌ی بازگو کردن آنان چیزهای بسیاری بیاموزیم. من شخصاً برای این‌ها ارزش قائلم. سعی می‌کنم از کسانی که حرف می‌زنند، چیزی بیاموزم. باید میهن‌دوستی این‌چنین باشد. بله، ما انقلاب تاریخی انجام می‌دهیم. در حوزه هنر، ادبیات و فرهنگ، هنری نوین و انقلابی نوین انجام می‌دهیم. انقلابی بدون تاریخ، انقلاب نیست. انقلاب‌های که درک چندانی از تاریخ ندارند و تاریخی نوینی نمی‌آفرینند، انسان را به‌سوی شکست سوق می‌دهند و توخالی‌اند. درعین‌حال انقلاب بدون ادبیات و هنر نمی‌تواند بسر کند. ما توجه بسیاری به این موارد نشان دادیم. به نظر من این مسائل برای شما هم بسیار بااهمیت می‌باشند. این‌ها را بدانید و انجام دهید. شما افراد بسیاری را نیز می‌شناسید، مسائلی را که ما با شما در میان می‌گذاریم، با آنان در میان بگذارید و انجام دهید. تا ظهور شما عظیم و سالم باشد. کمکی را که از ما می‌طلبید، طبیعتاً ما در حال انجام آن هستیم. خود را جمع‌وجور کنید و قوی شوید.

جنبش و حزبی که قادر به آفریدن این‌ها باشد، جنبش و حزبی باارزش است. باید ما نیز این ارزش‌ها را عمیق‌تر درک نمایم. حتی باید با قدرت هنر اولاً شهدا و بعد حیاتی که در تقلا‌ی توسعه‌ی آن هستیم را نشان دهیم. وقتی هنر این‌گونه به زندگی بنگرد، در این صورت می‌تواند خلاقیت خویش را نیز

نشان دهد. و در این صورت پشت سر هم اثرهای ارزشمندی تولید نماید. اگر با دقت نگریسته شود، درک خواهد شد که به در هنر رسیده‌ایم. مستلزمات این چنین رویکردی در مقابل زندگی ما را به نیروی هنرمندانه می‌رساند و تعیین می‌کند که ما می‌توانیم دارای تأثیر هنری باشیم. یا اینکه دست یافتن به هنر خویشتن، با این‌گونه نگریستن به زندگی مرتبط است. بسیار خوب، در این نقطه مفهوم هنر درست دست‌به‌کار گرفته می‌شود. به این صورت نیز بسترهای این‌ها نیز پایه‌گذاری شده‌اند. بر این اساس هنری واقعی و هنرمندی واقعی، جنگ بسیار عظیمی بپا خواهد نمود، به‌مرور زمان قادر خواهند بود که این‌ها را رشد دهند. جنبش انقلابی ما کمی هم بسان نقش‌آفرینی هنرمندانه در حال رشد است. هنر و سیاست از کجا آغاز می‌شوند و در کجا به پایان می‌رسند؟ باهم ترکیب‌اند و جز این نیز امکان‌پذیر نیست. دلیل این که خود را به موقعیت فردی تا این حد دارای نقش گردانده‌ام، کمی هم ناشی از این رویکرد است که می‌خواهم نشان دهم حتی به‌تنهایی با رویکردی هنرمندانه می‌توانیم انقلاب را تحقق ببخشیم. اگر ظهور این چنین باشد، مشخص است که با گذشت زمان صاحب کنش‌های پرنقش‌ونگاری خواهیم شد. و انقلاب ما هنر را به‌سوی رویکردی قوی‌تر و شخصیتی متعلق به آن و نهادینگی که بیانگر آن باشد، سوق خواهد داد.

پرورش احساسات هنر است، هنر گوهر پرورش احساسات است. چیست‌اند این‌ها؟ با احساسات درست به میان آوردن احساسات درست است. زیبایی حس، احساسات و آزادگی آنان است. احساس نیاز به راه محبت، یکی از کارهای بزرگ ادبیات است. در مرکز کارهای عاری از محبت که من بسیار با آن مخالفت می‌ورزم، فراسوی [ابراز] محبت چگونه از ابراز محبتی که تکه‌پاره شده است ممانعت می‌ورزم؟ در اینجا هم خود ویژگی هنرمند و هم خود ویژگی انقلابی چگونه با تأثیرپذیر متقابل باشکوه و مترادف بیان گردد؟ من طی زندگی عملی خویش تلاش کردم این را به شما نشان دهم. با خلاقیت هنری و بیان زندگی آزاد و جهت تحقق این‌ها سازمان‌دهی لازم است، نشان دادم که چگونه به‌صورت مترادف و هم‌آوا سطح مبارزه به اجرا دربیاید.

شخصیتی که با هنر تغذیه نگشته باشد، شخصیتی خام و تربیت‌نشده است.

ولی در این خصوص شما از تربیت و یا هنر سهم نگرفته‌اید. با یک بازگویی اساسی، هنر شخصیت را تربیت می‌کند، احساس و جنب‌وجوش آن را تربیت می‌کند. هنر موجود هنر استعمارگری فاشیست، هنر نفی و نابودی است که [انسان] را عاری از تربیت می‌سازد، واژگون می‌کند، پلید می‌کند و شما هم همین هستید. اگر علاقه‌ی شما در راستای هنر یا اینکه آموزش هنری کمی بیشتر می‌بود و به‌جای هنر استعمارگران و فاشیست‌ها با هنر انقلابی و میهن‌دوستانه قابل‌معالجه بودید، به مبارزان بی‌نقصی بدل می‌شدید. متأسفانه شما با منابع هنر خویش را تغذیه نمی‌کنید. و هنوز هم فراسوی این با جنبه‌های احساسات هنری که به شما «بله» می‌گوید خویش را تربیت نموده‌اید. شما احساس ندارید، آنچه هست نیز غریزه است. زیبایی‌شناختی چشم، از ابتدایی‌ترین نوع آن است. حتی ما به این‌ها «احساس» هم نمی‌گوییم. یا اینکه احساسی طبیعی در جانداران است. چون احساس چیز بسیار متفاوتی است. احساس، به‌ویژه احساس هنری بیانگر «والایی» است. بیانگر ابراز علاقه به هنری نظامی‌گری و سیاسی است. این در شما وجود ندارد، چون احساسات قوی میهن‌دوستی در شما رشد نکرده، در نتیجه ابراز علاقه نسبت به هنر سیاسی و نظامی نیز رشد نمی‌کند. علاقه‌ی نسبت به تاریخ هم رشد نمی‌کند. چون رشد نمی‌کند نیز، شما مبارزان بسیار خشنی هستید. کدام‌یک از شما به سرزمین، ملت، حتی تاریخ می‌نگرد و به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد؟ درست برعکس، از آن‌ها گریزانید! میهن [سرزمین] را نمی‌پسندید. چه به‌صورت روحی و چه جسمی، چرا این‌همه گریز وجود دارد؟

خود انقلاب هنر است

خود انقلاب هنر است. حتی اساسی‌ترین هنر است. منبع و منشأ هنر است. و غالباً آن چیزی که شما هنر می‌خوانید همان‌گونه که عموماً همه چیز واژگون گشته و طبق میل دشمن بنیان‌گذاری شده، هنر نیز کمی واژگون شده و طبق میل دشمن است. نخستین چیزی که باید بیان گردد، این است. دوم، درک این منبع و منشأ تا حد مفهوم و کیفیت هنر در مقابل گویا هنری که دشمن ساخته است، بسان حوزه‌ای خود ویژه‌تر برجسته‌سازی هنر

انقلابی و بدل شدن به مبارز راه آن، از بدل شدن به یک مبارزه گریلا دشوارتر است. این بسیار لازم و بسیار هم ارزشمند است. در این معنا برای کسانی که خطامشی انقلابی یا حزب را مبنا قرار می‌دهند، در میان وظیفه گریلاگری و وظایف حوزه سیاسی، وظایف هنری تفاوتی وجود ندارد. تفاوت فقط در کیفیت کاری وجود دارد. اما نشان دادن جدیت و معنای لازمه، ممکن است در حوزه‌ی خود ویژه‌ی هنری بیشتر احساس گردد. مورد سوم نیز، طبیعتاً نیازمند عنوان خود ویژگی است. یا اینکه عموماً طبق خطامشی حزبی شدن کافی نیست. حوزه‌ی هنری بسیار متفاوت است و کاملاً حوزه‌ی خلاقیت است. کار خلاقیت، نیازمند هنرپیشگی است. شما باید به هنرپیشه کلام بدل گردید، هنرپیشه‌ی عمل و یا هنرمند آن! ایجاد ارتباط میان کلام و عمل با مطالبات یک خلق و ملت دمکراتیک، البته این با در میان گذاشتن قلب [و روح] امکان‌پذیر است، در کنار هم قرار دادن این‌ها، اشتراکی نمودن آن، شجاعت بخشیدن به آن، [تنها] با احساس امکان‌پذیر است. این‌ها پیشرفت‌های بسیار مهمی می‌باشند. اگر کلام و عمل آن با شیوه‌ی فولکلوریک همیشه استادانه تقدیم گردد، گریلا همیشه خلق را تحت تأثیر قرار می‌دهد، به هنر بدل می‌شود و بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد، سیاست هم تأثیرگذار است. چیزی را که در اینجا می‌خواهم بیان دارم، این است: هنر برای خلق است! نمی‌توان هنر را از مستلزمات وظایف انقلابی گسلاند! در این معنا اصل چهارمین ما: رویکردهای که تصور دارند «انقلاب جدا است، خلق جداست، جامعه جداست و هنر از هم جدا هستند»، رویکردهای کاملاً منحرف شده‌اند و هیچ ارزشی ندارند.

در شرایط کنونی ما اگر یک کنش هنری کاملاً متکی بر حیات مشقت‌بار خلق نباشد و خویش را بر مبنای انقلابی تربیت نکنند، به توخالی‌ترین و بی‌ارزش‌ترین هنر مبدل می‌گردد. و همچنین به نظر من؛ هرچند هنرمند متعهد به حزب و خلق نیز باشد، از یکجا به بعد انسان مستقلی است. این را می‌پذیریم. می‌گوییم؛ مستقل بودن در تعهد، در اساس‌ها کلی [به معنای] متعهد بودن به معیارهای کلی است. یک موجود باید مدام خویش را مستقل سازد و خلاقیت نشان دهد. باید همیشه در روح وی کنکاش، تعالی و والای وجود داشته باشد. اگر خویش را وابسته سازد و دنبال کار آسان باشد، هنر

خواهد مُرد! عدم آرامش یک اصل است که بیش از هر حوزه‌ای در حوزه‌ی هنری مصداق دارد. اگر شما که گذاری در بازگو نمودن درد و آلام زندگی خلق نزول پیدا می‌کنید، به‌عنوان مثال یک آواز و ترانه باید به صورتی بسیار متفاوت از لب‌های شما جاری شود. خونی وجود دارد که از انقلاب می‌چکد، شهادت، درد و آلام و تنگناهای معظمی وجود دارند، جنگی باشکوه در میان است. اگر این‌ها بر زبان و در روح شما جاری گردد، تأثیر بی‌نظیری به‌جای خواهد گذاشت. هنر از این نظرگاه خلاقیت است. باید فکر کند که من چگونه در زبان خویش به تمام زندگی این خلق شکل دهم یا اینکه به‌عنوان یک کنش خلاق تقدیم نمایم. اگر تو در این کار موفق عمل کنی، تو هنرمندی عالی هستی! انقلابِ رهایی خلق در جریان است. اما نزد ما این، از نو رستاخیزی زندگی است! به همین خاطر نیز اتفاقات، روابط و تضادهای بسیار عظیمی به وجود می‌آیند و می‌گذرند، جنگ‌های باشکوهی به وقوع می‌پیوندند. آیا این دین خویش را به چه رنگ از زبان و زندگی خواهی گرفت؟ دقیقاً در اینجا هنرمند بودن واقعه‌ای عظیمی است. حال به اجرا درآمده و به این‌ها دست‌یافته است؟ نه، شما فقط دارای فعالیتی غیرحرفه‌ای و آماتور آن هستید. شاید هم ما هیچ‌وقت قادر نباشیم هنرمند واقعی را به دست بیاوریم. ولی چون این چنین است نمی‌توانیم دست‌بردار هنر و هنرمند شدن شویم. من خود را چندان طبق هنر ارزیابی نمی‌کنم، اما وقتی به مرزهای هنر نیز نزدیک می‌شویم، می‌بینیم که اینجا نیز عرصه‌ای نیست که از نظر دور گرداند. اینجا به انحطاط کشانده شده، اکثر افراد اینجا کوتوله‌اند، ولی باز هم می‌توان گفت این حوزه چشم‌انتظار خود ویژگی و صاحب خویش است. باید ما این شانس را به شما بدهیم. باید بیان دارم که از طریق این آموزش امکان استفاده از این شانس را به شما می‌دهیم. همان‌گونه که پیداست، یکی از کنش‌هایی که دارای خود ویژگی‌های چندبعدی است و به‌جا آوردن الزامات آن بسیار سخت است، کنش‌های هنری می‌باشند. ای کاش دل و مغز این را داشتید تا ببینید می‌توانید به ژرفای تاریخ، خطرات جنگ معنا ببخشید و یا به‌عنوان مثال وضعیت من در واقعه‌ی PKK که بی‌نظیر است؟ نمونه با گفتن «تو کیستی» کمی در نزد من قابل فهم می‌گردد، به معنای این است که خود را به منابع بی‌نظیر هنر رسانده‌ای!

نمی‌گویم که از من «خدا» بسازید، شاید هم شما باخشم از این استقبال کنید، اما اتفاقاتی که پیرامون من اتفاق می‌افتند، شکوهمندند. در حدی هستند که انسان را دیوانه می‌کنند. تا حدی که هیچ قلبی در مقابلش تاب نمی‌آورد، هیچ عقلی نمی‌تواند آن را مهار کند! دقیقاً بسان هنرمندی، مانند یک کار هنری! تو با این قلب کوچکی که داری قادر نیستی به این‌ها دست پیدا کنی، حداکثر می‌توانی به یک فیگور هنری بدل گردی! اما اگر تو اعماق آن را پیدا کنی، صاحب هنری خواهی شد که من نیز برایت کف بزنم یا اینکه می‌توانی در میان خلقتان صاحب صدای مؤثر حیات آزاد گردی، هنرپیشه‌ای مؤثر یا هنرمندی مؤثر! من در اینجا حوزه‌ها را تعیین نمی‌کنم، انعکاس دادن زبان هنر به انقلاب و خلق، از موسیقی گرفته تا هنر نگارش، سینما و تئاتر، از فولکلور گرفته تا ورزش حوزه‌های بسیار غنی را شامل می‌شود. باید دارای برنامه باشید، باید سازمان‌دهی هم داشته باشید. باید مدیریت هم داشته باشید، باید سازنده هم داشته باشید و این‌ها باهم در تضاد نیستند. خود جنگ‌رهای ملی من تا حدی که عینیت دارد در دستور ذهنی نیز، هم دارای پشتیبانی مادی و هم ارادی و هم تشکیلاتی است. نباید شما این‌ها را کوچک بشمارید، کوچک نکنید و مانند ارزشی ناچیز نبینید و رفتار نکنید. وقتی تمام این‌ها را کنار هم قراردادی، حتی اگر بسیار دشوار هم بوده باشد، تو می‌خواهی با اتکا بر آن زندگی کنی، کار کنی و در برخی کارها موفق عمل کنی!

برای من به تنهایی آفریدن یک زن یا توسعه‌دهی آزادی زنان، [احساس] محبت، جوش و هیجان‌آفرینی است. من هرچند سرگرم این جنگ باشم نیز، آفریدن زنی آزاد و زیبا را نیز به همان حد الزامی می‌دانم. من هنری را برای تاریخ به اجرا درمی‌آورم و هنری را نیز برای خویش! اگر صحیح‌تر بخواهیم بیان داریم، همان‌گونه که این جنگ را برای خلق انجام می‌دهم، این عشق را نیز برای خلق انجام می‌دهم. به نظر من زندگی با عشقی عظیم قابل رشد و پیشرفت است. یا اینکه من تا این حد به خود اعتماد دارم و شما را بسیار نیک درک می‌کنم. همان‌گونه که هم روستاییان مرا جدی نمی‌گرفتند، زحمات من را در سن ۱۰ سالگی به تمسخر می‌گرفتند، شما هم می‌توانید اکنون به تمسخر بگیرید، ولی من می‌خواهم کاری کنم

که شما این را حس کنید و بشنوید که من بسیار بی‌امان فعالیت می‌کنم. شاید دیوانه‌وار هم به نظر برسد، اما باور دارم برای من «جنگ زیبایی» جنگ بسیار مهمی است. به‌جا هم می‌آورم، بر این باورم که شما هم می‌بینید که پیروز هم گشته‌ام!

نخستین چیزی که در کوهستان به یاد انسان می‌آید، نوای هنر است!

به نظرم زندگی با زن با زیبایی‌شناسی هم مرتبط است. چون اکنون با سطح درد و آلام مرتبط است، چون ارتباط وی با استعمارگری بسیار درهم‌پیچیده است. زنی که خواهان زندگی است نباید هنر، زیبایی‌شناسی و فرهنگ را از نظر دور گرداند. از نظر جسمانی تا زیبایی‌اندیشه‌اش، از خطابه گرفته تا نور چهره‌اش باید از حیث زیبایی‌شناسی آفرید و وابسته به یک اصل باشد. تمام ساختارهای هنری بسان اعترافات به‌جا نیامده‌ی عشق می‌نمایند. نوشتارهای دینی نیز، اکثراً از آزمندی یک‌طرفه‌ی به‌جا نیامده در روابط خدا و الهه‌ها تحت تأثیر اثر[های] باستانی هنری هستند.

من زنان را فرامی‌خوانم: زنان می‌توانند با دانش ذاتی و اراده‌ی قوی از خود دفاع کنند. من از هفت‌سالگی با مسئله زن در حال سروکله زدن هستیم. حتی به من گفتند: «کشته‌ی زنان!» من به مسائل زنانی که به صفوف ما پیوستند نیز پرداختم، حتی به آنان گفتم که این مبارزه ما بسیار دشوار است، اگر نمی‌توانید، ملحق نشوید. من به مسائل زنانی که با ما هم‌رزم و همراه شدند می‌پرداختم، با آنان بازی کردم، ورزش کردم. همیشه به زنان گفتم: در هم شکستن فرهنگ قدرتمدارانه‌ی پنج‌هزارساله‌ی مردسالاری کار آسانی نیست، نیازمند مبارزه‌ی بسیار ژرف است. اگر من نبودم، اگر قدرت تأثیرگذار من نبود و زنان را آگاه نمی‌ساختم احتمال داشت در اینجا نیز با تجاوز روبه‌رو شوند. تا حدی من از آنان حفاظت کردم، اما باید بیشتر از هرکسی آنان از خویش حفاظت کنند، باید قادر شوند از خود دفاع کنند.

قطعاً ناموس جنسیتی نیست!

از خویشتن، روح و جسم خویش صیانت کنید. در روابط عاشقانه‌ی کاپیتالیستی

رنج و زحمتی وجود ندارد، دوست داشتن راستین عشق وجود ندارد. دوست داشتن مستلزم عشق و زحمت است. فرهاد و شیرین نمونه‌ی این [واقعیت] اند. این رویدادی است که در کردستان اتفاق افتاده است. رویدادی تاریخی است. فرهاد جهت اینکه با شیرین وصال کند، در راه عشق خویش با الم و زحمتی بی‌نظیر، صخره‌ها را می‌شکافد. حتی جهت وصال لازم بود تا قدرت شاهنشاهی ایران را نیز از هم فروپاشاند. وقتی موفق به این امر نشد و قادر نشد نظام ایرانی را فروپاشاند از بالای صخره‌ها خود را پایین انداخت. این است عشق واقعی! هر عشق و ابراز محبتی در راه خلق اگر حاوی «زحمت» نباشد، هیچ معنا و مفهومی هم ندارد.

اگر دانشی ذاتی رشد نکند، اراده‌ای قوی وجود نداشته باشد، نمی‌توانید خویش را از فرهنگ قدرت‌طلبانه و مردسالارانه‌ی رهایی ببخشید. چه خانه‌ی عمومی و چه خانه‌ی خصوصی هیچ تفاوتی ندارد. همگی خانه‌های تجاوزکاری هستند. من زنان را فرامی‌خوانم که دانش ذاتی خویش را قوی سازند و برای آزادی خود بجنگند! ما در جنگ در هم شکستن فرهنگ مردسالارانه نسبتاً پیروز شدیم. حال در ریاست شهرداری‌ها و انتخابات پارلمانی نیز امیدوارم پیروز شوید.

حزب زنان ناگزیر است در تمام سطوح خطامشی دفاع مشروع را مینا قرار دهد، در باب اندیشه و احساس، وجود فکری و جسمی خویش، نه صرفاً از حیث نظامی بلکه زندگی خویش، مینا قرار دادن نامتناهی خطامشی درست در باب «دفاع مشروع» است و باید به اجرا بگذارند.

زنان باید غالباً خویش را به‌عنوان یک نیروی آشتی و دموکراسی در دستور کار قرار دهند و پیشرفت کنند، گسترش پیدا کنند. زنان در حوزه‌ی فرهنگی و هنری مدعی‌اند که دارای پتانسیل و نیروی رسیدن به بالاترین سطح‌اند. بر این باورم که شما در این موارد دارای مفاهیم و پتانسیل باشید. باید زندگی با زن بسان احساسات میهن‌دوستی نگریسته شود. زندگی با زن آزاد، شرافتمندانه است. زندگی من با زنان و نگرش من نسبت به آنان جنسیتی نیست، متکی بر حیاتی فرهنگی پیرامون زنان است، حیاتی که پیرامون زنان در حال تحقق باشد، حائز اهمیت است. روش نگرش من نسبت به زنان، فلسفی است. من بسان بخشی از زیبایی‌های طبیعت و زیبایی‌شناسی به

مسئله‌ی زنان می‌نگرم.

آیا میدانید در یونان مفهومی به نام «نوموس» (Nomos) وجود دارد. به معنی «عقل» و «قاعده» می‌باشد. در [زبان] ترکی به‌عنوان «تاموس» مورداستفاده قرار می‌گیرد. طبق برداشت من از ناموس، زن با عفت [ناموس‌دار] زنی است که خویش را آزاد نموده، قواعد خویش را تعیین نموده، قواعدش را تحمیل می‌گرداند و جامه‌ی عمل به آن می‌پوشاند. زن وابسته به مرد، زنی که قواعدش را مرد تعیین می‌کند، زنی که در خانه محبوس گشته، زن باعفتی نیست! در سومر بانام و نشان‌ترین و زیباترین زن در معابد [زیگورات]‌های متعلق به خاندان زندگی می‌کردند. دیگر زنان را نیز در سطح پست‌تری شوهر می‌دادند، در خانه محبوس می‌گشتند. بعداً از معابد نیز بیرون رانده شدند. من رابطه با زنان را به آوازی که از ساز بیرون می‌آید، تشبیه می‌کنم. وقتی ابزار آلات موسیقی می‌گوییم نباید اشتباه برداشت شود، منظور من ابزارسازی و استفاده‌ی «ابزاری» از زن نیست. منظور من استمرار است. چیزی که در تقلا‌ی بازگویی آن هستم، این است که اگر فعالیتی متکی بر راستی و درک انجام گردد، در این صورت در هر دو طرف نیز روابط زیبایی متفاوت که مستمراً خود را تازه می‌کند و کفایت مادام‌العمر را دارد به وجود خواهند آمد. بدون شک در اینجا مرد هم حائز اهمیت است. اگر مردها نیز می‌خواهند این زیبایی را تجربه کنند، باید بر این پایه و اساس با زنان کنار هم قرار بگیرند، وگرنه اگر خلاف این عمل شود، هرروز ارتباط جنسی زورکی [خلاف میل] سرکوب و بردگی استوار بر فرهنگ «تجاوز کاری» به میان خواهد آمد. اکنون می‌بینید که به نام «عشق و محبت» سر از تن دختران جوان جدا می‌کنند. زنانی که مرا دنبال می‌کنند و مدعی هستند، می‌توانند روی این مواردی که دست‌نشان ساخته‌ام به تفکر و تفحص بپردازند. بله، نتیجتاً این‌ها اندیشه و نگرش‌های من هستند، من نسبت به مسئله این‌چنین دیدگاهی دارم. بر این اساس به تمام زنان درود می‌فرستم. به نظرم عدم خودمرداری در موضع آزادی و دچار نگشتن به تقلیل‌گرایی انسانی، دارای اهمیت است. آیا تقلا‌ی عظیمی که یک حیوان قفسی برای آزادی صرف می‌کند، امر قابل‌انکاری است؟ وقتی چه‌چه و آوازخوانی بلبل از بهترین سمفونی‌ها فراتر می‌رود، این حقیقت را جز از طریق مفهوم «آزادی»

با کدامین اصطلاح می‌توانیم توضیح دهیم؟ اگر اندکی پیش‌تر رویم، آیا تمام اصوات و الوان کیهان سبب اندیشیدن به آزادی نمی‌شوند؟ تمام جستجو و تقلاهای یک زن-به منزله‌ی اولین و آخرین برده دچار عمیق‌ترین وضعیت بردگی در جامعه‌ی انسانی- به‌غیراز جستجوی آزادی با کدامین اصطلاح قابل ایضاح است. اینکه «آزادی» از طرف ژرف‌اندیش‌ترین فیلسوفانی نظیر اسپینوزا به «برون شدن از جهالت» و «نیروی معنا [شناختی]» تعبیر شده است، آیا به‌همان چیز ختم نمی‌گردد؟

خود «سرشت اجتماعی»، فرهنگ است. همیشه تحت تأثیر ذهنیتی که در جای نمی‌گنجد قرار دارد. به همین خاطر نمی‌توان قواعد «سرشت اجتماعی» را با قواعد «سرشت فیزیکی» یا «بیولوژیکی» و داروینستی یکسان قلمداد نمود و در بنیاد اشتباهاتشان نیز، این رویکرد عملی وجود دارد. دومین مورد اشتباه: تاریخ با فلسفه ارتباط دارد. قادر نشدند ببینند «خود جامعه یک پدیده‌ی تاریخی» است، اما باید به صورتی متفاوت و بسان «طبیعی دوم» ارزیابی گردد. ذاتاً نخواستند ببینند که تاکنون غالباً تاریخ، اجتماعی است. اندیشه‌ی روشنگری اجازه این را نداد. از این به بعدش هم ارزیابی‌های سرمایه‌داری به‌جا می‌مانند که لیبرالیسم آنان را تهی نموده و با اندیشه‌ی جهانی شدن خشن انجام‌شده‌اند. سرمایه‌داری به‌عنوان یگانه جامعه‌ی حاکم و طبق دوران خویش به مثاله‌ی پیشرفته‌ترین [چیز] مورد ارزیابی قرار گرفته است. سرمایه‌داری فراسوی نوعی استثمارگرایی با جامعه‌ی جدید یکسان انگاشته شده است. تحقق کیهان-جامعه میلیون‌ها شاید هم میلیاردها سال طول کشیده است. اما شیوه‌ای استثمار بسان سرمایه‌داری که غیرانسانی‌ترین و غیراجتماعی‌ترین شیوه است، جامعه انسانی را تخریب می‌سازد، به‌عنوان جامعه‌ای که پیروز شده است ارزیابی می‌گردد. نقطه‌ضعف اساسی در پارادایم مارکسیسم، در اینجاست. یا اینکه می‌توان گفت اساسی‌ترین فاکتوری که موجب از هم فروپاشاندن سوسیالیسم رئال شد، همین‌ها بودند. باید یک جنبش اصلاحاتی متکی بر مارکسیسم و یا سوسیالیسم رئال به این حقایق می‌پرداخت. جامعه‌ی فرهنگی ماندگاری بیشتری نسبت به جامعه‌ی شهری دارد و سرشت جامعه نیز با این امکان‌پذیر خواهد بود. جامعه‌ای که از حیث فرهنگی نیرومندان به تحقق یافته باشد، شانس این را دارد که به‌صورتی ماندگار

به موجودیتش تداوم ببخشد. علی‌رغم اینکه دولت و تمدن زیر چرخ‌های پرشتاب تغییر و تحول قرار هم می‌گیرند، خود فرهنگ اجازه محدودی به تغییر می‌دهد. اگر بگوییم اصلاً تغییری در کار نیست، اشتباه کرده‌ایم. ولی اگر بحث از فرهنگی همیشه به‌صورت شتابان در حال تغییر هم کنیم به اندازه‌ی نگرشی که معتقد است هیچ تغییری صورت نمی‌گیرد، اشتباه خواهد بود. مدرنیته‌ی [سرمایه‌داری] همه‌چیز را در «آن و دم» می‌گنجاند و دم از سرعت تغییری باشکوه می‌زند، خود این بیانگر عدم‌تغییر می‌باشد. در واقع حیات‌های که در «آن و دم» تکرار می‌شوند و تغییراتی بسیار سریع، غیرممکن‌اند. یک ایدئولوژیک فریبنده ساخته‌شده است. این ایدئولوژی‌های فریبنده که مهر لیبرالیسم را بر روی خویش دارند، جهت ادراک و فهم جامعه و تاریخ به صورتی اشتباه‌آمیز هدفمند گشته‌اند.

فرهنگ در معنای محدود بیانگر حقیقت ذهنیت و احساس آداب‌ورسوم اجتماعی است. دین، فلسفه، اسطوره، دانش و حوزه‌های مختلف هنری در چهارچوب تنگ تشکیل‌دهنده‌ی فرهنگی اجتماعی می‌باشند. از یک نظر تشکیل‌دهنده‌ی وضعیت روحی و ذهنی جامعه می‌باشند. وقتی با دست دولت-ملت یا دولت ملی برساخته شوند، جهان فرهنگی بسیار منحرف می‌شود و دچار نسل‌کشی می‌گردد. مدرنیته‌ی سرمایه‌داری به‌کلی حقیقت آداب‌ورسوم را همان‌گونه که هستند نمی‌پذیرد. برای همین هر چیزی که طبق محاسبات وی باشد را از پالایه خود می‌گذراند و بر اساس منافع خود نیز تغییر می‌دهند. به نام «تاریخ فرهنگی» آنچه مهر خود را بر آن می‌زند و در پیش و روی فرد و جامعه قرار می‌دهند، چیز دیگری است، تحت لوای تاریخ، بی‌تاریخی و تحت لوای فرهنگ، بی‌فرهنگی وجود دارد. به دیگر سخن، تمامی تاریخ بشریت و فرهنگ آن از نگرش مصالح سرمایه‌داری و غرایز آن انتخاب می‌گردد، گویی نقش جدیدی را به نگارش دربیآورد و در مقابلمان قرار دهد. در این چهارچوب مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و دولت-ملت به‌عنوان مهم‌ترین ساختار آن نیز جنبش سیاه‌نمایی و به انحراف کشاندن فرهنگ به‌عنوان به نمایش گذاشتن حقیقت، از بزرگ‌ترین ضرباتی هستند که بر [پیکر] فرهنگ و تاریخ وارد می‌گردد. به همین جهت با روش دیگری قادر نیستند جهت کسب قانون «انباشت سرمایه» و «سود بیشینه» را مشروع نشان

دهند. تا زمانی که مدرنیته و دولت-ملت تاریخ و فرهنگ را طبق دلخواه خود از نو نسازند، قادر نیستند خویش را به تحقق برسانند. گویی واقعیت مدرنیته و دولت ملتی که به میان آمده، حقیقت و واقعیتی متفاوت می‌باشد یا اینکه بیانگر تاریخ و فرهنگ متفاوتی است.

فرهنگ کردها در تمام طول اعصار تاریخ با تقویت فرهنگ رود اصلی و با تحت تأثیر قرار دادن آن نقش پیشاهنگی را ایفا نموده‌اند. اما چون همیشه حوزه زندگی آنان حوزه جنگی بوده، جهت اینکه از موجودیت خویش دفاع نمایند و از خویش دفاع کنند، به ارتفاعات کوهستانی پس‌روی نموده‌اند. به لطف کوهستان از خویش دفاع نموده‌اند، به قدیمی‌ترین خلق بدل شدند و این هویت را کسب نمودند. جنبه‌ی مثبتش آن است که از داخل چندان اجازه به رشد فرهنگ شهری نداده‌اند. با شهرها همیشه در موقعیت مخالف قرار گرفته‌اند و شهر را بسان هیولای که هر لحظه احتمال دارد آنان را بلعد، دیده‌اند. به همین خاطر فرهنگ ایل و عشایر تاکنون نیز موجودیتش را حفظ نموده است. فرم ایل و عشایر، قالب و شکل بنیادین فرهنگ کردها است. همان‌گونه که جامعه‌شناسی اثبات می‌کند که «فرهنگ ایلی» فرهنگی نیست که از طریق پدر و خویشاوندی تحقق یافته باشد و فرهنگی است که حیات آزاد و شیوه‌ی [مختص] به خود دارد، در عین حال با مقاومت در مقابل تمدن نیز ابراز موجودیت می‌کند. باور دارم که شناخت آن به این طریق، صحیح‌تر و مناسب‌تر باشد. در میان کردها فرهنگ ایلی بسیار قوی است. چون در طول تمام تاریخ تمدن اراده‌ای کسب کرده‌اند که با مقاومت از موجودیت و حیات آزاد خویش صیانت به عمل آوردند. در اینجا روابط پدر[سالارانه] و خویشاوندی تعیین‌کننده نیست. رسم و رسوم زرتشتی در این چهارچوب با رسم و رسوم دین سمیکی تفاوت دارد، انسان را به برده تبدیل نمی‌کند، غالباً آنان را به‌سوی حیات آزاد سوق می‌دهد. در میان [این دو] تفاوتی ریشه‌ای و عمیق وجود دارد. در دوران حاکمیت اسلام بر رسم و رسوم زرتشتی نیز ضربات [سنگینی] وارد شد و به این شکل «برده‌داری» آغازید. حاکمیت اسلامی به‌شدت با رسم و رسومات زرتشتی دشمنی می‌کرد و تحت لوای این دشمنی پدیده‌ی برده‌داری و طبقاتی شدنی خشکی وجود داشت. کردها به میزان مشارکتشان در قدرت اسلامی، به همان میزان برده

شدند و این موردی بسیار مهم است. با آمدن اسلام قدرت طلب بر اراده‌ی حیات آزاد در میان کردها ضربات خطرناکی وارد شد. در مقابل مقاومت طلبی بر اساس علوی [گرای] و ایزد [گرای] با رسم و رسومات زرتشتی قدیم در ارتباط است و چیزی که به صورتی ریشه‌ای در این مهم ایفای نقش می‌کند عدم دست برداری از اراده‌ی حیات آزاد و امکانی است که فرهنگ در این راستا به آن می‌بخشد. طریقت و مذاهبی که از اسلام قدرت طلب گریخته‌اند و فاصله گرفته‌اند، آنانی که دچار بیماری قدرت طلبی نگشته‌اند، غالباً در مورد حیات آزاد و اخلاقی یاری‌رسان بوده‌اند. این‌ها نیز از سازمان‌های دفاع ذاتی قرون وسطا می‌باشند. در قرون وسطا فرهنگ کردها به صورتی ریشه‌ای از طریق این دو روش هم از موجودیت خویش دفاع به عمل آورده و هم در حیات خود به نوعی برده‌داری که وارد زندگی‌شان گردد اجازه ورود نداده‌اند و از ته قلب خواست خویش را نسبت به آزادی ادامه بخشیده‌اند.

مدرنیته‌ی سرمایه‌داری هر کاری را که در حوزه‌ی حیات مادی انجام داده است، در حوزه حیات معنوی نیز موضعی اسیملاسیونیست [همگون‌سازگرا] و ژینوسایدگرا نشان داده و این را نیز با منسجم ساخت مکانیسم دولت-ملت انجام داده است. دولت-ملت‌های عرب، ترک و ایران که به شیوه‌ای مصالح و نهادهای جاسوسی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری از ساختارهای قدرت کسب سود کرده‌اند و فرهنگ کردها را نیز کاملاً تحت منگنه قرار داده‌اند. آنان را از تمام امکانات آموزش به زبان مادری محروم گردانده‌اند، نظام آموزشی مدارس [اسلامی] را تخریب و ممنوع اعلام نموده‌اند، فرهنگ و زبانی کردی را در میان فرهنگ و نهادهای فرادست دولت-ملت به دست نفی و نابودی رها کرده‌اند. برخی فعالیت ضعیف ملی‌گرای [ناسیونالیسم] کردی جهت دفاع از فرهنگ کردی (فعالیت ادبی و زبان) موفق عمل نکردند و علی‌رغم تمام این‌ها در مقابل متفقین قدرتمند آنان، راه را بر واکنشی مخالف هموار ساخت. همان‌گونه که در هر پدیده‌ای مشاهده می‌گردد، اگر فرهنگ مقاومت قوی نباشد، بخواهیم و یا نخواهیم آن پدیده به‌مرور زمان از میان خواهد رفت. همچنین فرم‌های ملی‌گرای بورژوازی نیز این ظرفیت را ندارند که فرهنگ خلق را زنده نگه‌دارند و رشد دهند. درست برعکس فرم آنان را بر هم می‌زنند و تهی می‌گردانند. در مدرنیته‌ی [حاکم] فرهنگ نوشتاری در بالاترین

سطح قرار دارد، اما به علت ممنوعیت و اسمیلاسیون جز چند فعالیت ضعیف و ناچیز کردها، اثر آفرینی چندانی نداشته است. در این اثرها نیز حیات آزاد کاملاً به‌درستی بیان نشده است، اکثراً در این اثرها اریستوکراسی ایل و نظام آنان، میر و بگ و اتوریته‌ی دینی برجسته شده است. در واقعیت کردها نقش مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در راستای پیشرفت فرهنگ ملی، منفی است. بورژوازی از لحاظ تحقق بخشیدن به فرهنگ ملی به واقعیت هم نزدیک نشده است. فرهنگی که جریان دارد و تحقق می‌یابد، فرهنگ نفی و نابودی، اسمیلاسیون و نسل‌کشی دولت-ملت‌های فرادست است. شعارهای فاشیستی مانند «یک وطن»، «یک ملت»، «یک‌زبان»، «یک دولت»، «یک پرچم» که هرروز تکرار می‌شوند بیانگر این واقعیت‌اند. ساختار همگون‌ساز و فرهنگ ستمگرانه‌ی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری دارای نظامی فراسوی اعصار اولیه و وسطا است، بسان سه سوارکار محشر بلافاصله دنبال تحقق بخشیدن به محشر است. فرهنگ دولت-ملت، صنعت‌گرایی و سود بیشینه به این دلیل که فرهنگ کردها هنوز هم از مدرنیسم فاصله دارد و هنوز تکوین ملی پیدا نکرده است با آن به شیوه‌ی نفی نابودگر رفتار می‌کند. خواستند فرهنگ کردها که تمام ساختارهای مادی و معنوی آن کاملاً با نفی و نابودی مواجه گشته و ممنوع اعلام‌شده با اجرای اسمیلاسیون بی‌حدوحساب و نسل‌کشی فرهنگی تکمیل کنند. برای اینکه کردها قادر نباشند موجودیت فرهنگی خویش را زنده نگاه‌دارند، اجازه نداده‌اند حتی مدارس مهدکودک هم باز کنند. این‌چنین سیاستی در جهان نمونه‌ی دیگری ندارد. در هیچ‌یک از بندهای قانون اساسی هیچ‌کجای [جهان] برای عدم ابراز هویت فرهنگی [بندی] وجود ندارد. فرهنگ کردها با تمام ساختارهای ادبی، تاریخی، موسیقی، نقاشی و غیره... از حوزه قانون بیرون رانده شده است. در هیچ‌کجای کره‌زمین نمونه‌ی دومی این وجود ندارد.

ادبیات و موسیقی از نهادهای [دوران] نوسنگی می‌باشند.

انسان از طریق هنر جهانی متعلق به خویش می‌سازد. جامعه نیز فقط با خلاقیت‌های ریشه‌ای در حوزه اجتماعی مانند موسیقی، نقاشی و معماری قابل استمرار است. آیا می‌توان به جامعه‌ای بدون موسیقی، بدون ادبیات

و بدون معماری اندیشید؟ این خلاقیت‌ها در تمامی این حوزه‌ها معنی متافیزیکی دارند. این خلاقیت‌ها از موارد اجتناب‌ناپذیر جوامع می‌باشند. هنر دقیقاً به‌عنوان ساختاری متافیزیکی، پاسخگوی نیازهای انسانی به زیبایی‌شناختی است. همان‌گونه که انسان برکنش‌های اخلاقی معانی خوب و بد بار می‌کند با قضاوت زیبا و زشت نیز به کنش‌های هنری معنا بار می‌کند. می‌توان منبع اساسی ادبیات و موسیقی را متکی بر نهادینگی [دوران] نوسنگی نشان داد. انگار موسیقی اصیل باز گوینده‌ی این دوران است. در روزگار ما نیز نی‌چوپان، دهل و سرنای فضای سرشار از حزن و شادی را پابنده نگه می‌دارد. پیش نسخه‌های موسیقی هستند. در جوامع سومری شکل و ماهیت غنا و ژرفای بیشتری پیدا می‌کند. در کاخ و معابد خدایان نوازندگان و آوازخوانان دارای جایگاهی اجتناب‌ناپذیری می‌باشند. با خطابه‌ی عظیم افسانه‌های شفاهی مقدس بودن هویت نخست ایل و عشق نسبت به وی را بیان می‌دارند. [این‌ها] منابع اساسی افسانه‌های نوشتاری می‌باشند. افسانه‌ی گل‌گامیش نخستین متن نوشتاری تاریخ است. شاید هم منبع ادبیات و منبع متن‌های مقدس هم باشد. بسیاری از متن‌های دینی و ادبی سومری‌ها منبع الهام‌بخش بازگو کردن ادبیات و اسطوره‌ی یونانی می‌باشند. اسطوره‌های یونانی با تمام ساختارهای اسطوره‌ای آنان از روی آناتولی عبور کردند، تحول پیدا کردند و به نسخه‌های جداگانه تبدیل شدند. فرهنگ ادبی و موسیقی که در اینجا تحول یافت در جامعه بورژوازی اروپایی به‌صورت «رمان‌نویسی» از مرحله نهایی گذشت. از طریق عوام‌گرایی به فرهنگ اندوستری تبدیل شد، با از کف دادن مقدسات و شکوه دوران نخستین خویش آن نیز مانند هنر در وضعیت ضایعات کالاشدگی ناچیز با نفی و نابودی مواجه شد.

اگر جوامع واقعیت‌های تاریخی باشند، معانی آنان نیز تاریخی هستند. معنا نیز سرشت حیات اجتماعی است. می‌توان به‌عنوان آرمان، روح و حافظه‌ی آن نیز تعریف نمود. حقیقت نیز، بیان و بازگو کردن معانی اسطوره‌ای، دینی، هنری، علمی و عالمان است که جامعه‌ی تاریخی را بنا می‌کنند. واقعیت کرد هم یک محصول این مقطع بزرگ تاریخی است و هم نشانه‌های قوی توقف و رکود در این فرهنگ را با خود حمل می‌نماید.

اصرار باقی ماندن در موقعیت خلق قبیله‌های فرهنگی را نمی‌توان تنها با «ناچار ماندن از دفاع در برابر نیروهای تمدن» توجیه کرد. فرهنگ اگر دارای ریشه‌های بسیار عمیقی نباشد، یا خود به تمدن مبدل می‌شود و یا در میان تمدن‌هایی که برای تشکیلشان بسترسازی نموده ذوب خواهد گردید. ما شاهد هزاران جامعه‌ی قبیله‌ای هستیم که به این شکل ذوب شده‌اند. کردها، از این نظرگاه یک اجتماع خلقی بی‌نظیر می‌باشند. اگر در جامعه‌ای یک انقلاب تاریخی به‌صورت ریشه‌ای روی داده باشد، از نظر حقیقت جامعه‌شناسانه دشوار است که آن جامعه در درون خویش رهبری انقلاب بزرگ و متفاوت دومی را بر عهده بگیرد. در برگیری و اشغال کامل جان ذهنی و نهادی‌اش توسط آن انقلاب ذاتی‌ای که صورت داده، در این امر ایفای نقش می‌نماید. انقلابی دیگر، نیازمند ذهنیت و حیث نهادین دیگری است. بروز این انقلاب نیز تنها در میان فرهنگ‌های دومی ممکن می‌باشد که نسبت به مرکز فرهنگ نیرومند، پیرامون را تشکیل می‌دهند. تمامی داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که نه‌تنها انقلاب سیصد هزار ساله‌ی هموساپینس بلکه انقلاب چهارده هزار ساله‌ی زراعی نیز تأثیرات ماندگاری بر فرهنگ یکجانشینی کردها برجای گذاشته است. نقشه‌ها و شاخص‌های ژنتیکی اثبات می‌نمایند که هم‌نوع هموساپینس و هم انقلاب زراعی، از این مرکز به پیرامونش و جهان پراکنش یافته است.

اینکه کردها توانسته‌اند موجودیت خویش را هنوز هم با خصیصه‌های فرهنگی‌شان حفظ نمایند، از نیروی فرهنگ تاریخی‌ای که بدان متکی هستند نشأت می‌گردد. اقدام آنان به ترجیح حیات فرهنگی بر حیات تمدنی را نمی‌توان با [نسبت دادن] نوعی واپس‌گرایی یا ابتدایی‌ماندن سطحی توجیه نمود. فرهنگی که در بطن آن می‌زیند، نوعی فرهنگ «شهر، طبقه و دولت» نیست؛ فرهنگی است که در دوران خویش به اتوریتیه‌بایی و طبقاتی شدن جای نداده و بر دموکراسی قبیله‌ای اصرار می‌ورزد. عدم تحت کنترل و انضباط قرار گرفتن آسان کردها، با همین دمکراسی فرهنگی آن‌ها در پیوند می‌باشد.

یهودیان در مورد فجایع نسل‌کشی که بر سرشان آمده ادبیات وضع نموده‌اند و در جهان جایگاهی موردپسند نیز دارد. در مورد آنان فیلم، رمان، اثرهای علمی، موسیقی و نقاشی بی‌شماری وضع گردیده است. برای آنچه به سر

کردها نیز آمده یا فجایعی که از سر گذرانده‌اند، وضعیت‌ی خلاف این در میان است. در مورد سرگذشت کردها نه ادبیاتی، نه سینمایی و نه تحقیقاتی علمی انجام شده است. فقط در حوزه‌ی موسیقی به صورتی حماسه‌ی سنتی وجود دارد. آن هم رو به نابودی است، نابودش خواهند کرد.

هنر چگونه رشد پیدا کند؟

عواطف چگونه رشد می‌کنند؟ چگونه باید سیاسی شوند؟ عواطف واپس‌مانده چگونه درک شوند و عواطف درست چگونه جایگزین شوند؟ باید از چشم یک هنرمند به مناطقی که می‌رویم و چیزهای بسیاری که می‌بینیم، بنگریم. باید مانند یک ادیب بنگریم. بسیاری از صداها و منظره‌ها را باید با عکس، ازکستر و نوشتار جمع‌آوری و بعد کنار هم قرار دهیم. چون استعمارگری در این حوزه تخریبات بزرگ و ویران‌کننده‌ای انجام داده است. تا چه حد ما بتوانیم آن را نجات دهیم، به همان میزان خواهیم توانست به آیندگان نقل کنیم. این هم یک وظیفه است. اگر درک کنیم که خود انقلاب نیز هنر است، به‌آسانی خواهیم دید که هنر نجات‌اعضای انسان از قهر [خشنی] و برجسته‌سازی ظرافت انسان می‌باشد. هنر هم در طبیعت و هم در جامعه در مقابل برخی از دشواری‌های که افق انسان را محدود می‌سازد، انسان را دچار سختی می‌کند و از نیروی زندگی ممانعت به عمل می‌آورد، رهایی می‌بخشد. می‌دانیم که هنر [چنین] پدیده‌ای است که به زندگی معنا و مفهوم می‌بخشد. اما علی‌رغم تمام این‌ها باید با نثار کردن چیزهای بسیار و تعالی‌بخشیدن خویش زندگی کنیم. می‌توانیم فعالیتی که در این حوزه انجام می‌شود را به‌عنوان هنر تعیین نماییم. قدرت تأثیرگذاری انسان در این خصوص دانستنی است. مدام موجب می‌شود تا ارتباط انسان با طبیعت و ارتباطات میان اجتماعی، نیاز [مبرم] به هنر احساس شود.

اگر در زایش انقلاب هم رد پای هنر پژوهش گردد، به اثبات خواهد رسید که هنر انگیزه‌ای جهت رهایی از «جبر» است. بر ساخت وضعیت‌ی نوین از این تنگنا و با آفریدن ویژگی‌[های] نوین به انگیزه‌ی رهایی بدل خواهد گردید. در این باب تکنولوژی در حال توسعه و انسان در حال تعالی شدن است. هرچند تعالی [والای] را به‌عنوان عالمی جداگانه نشان نمی‌دهند نیز یا اینکه

یک واقعیت مادی هم نباشد، یک ویژگی اجتناب‌ناپذیر انسان است. چنان پیداست که انسان و جامعه‌ی فاقد هنر قابل‌تصور نیستند!

وقتی بسیاری از مکاتب هنری با تاریخشان موردبررسی قرار بگیرند، به‌عنوان پاسخ یک نیاز بسیار جدی پدیدار می‌شوند و هر جامعه‌ای که پیشرفت می‌کند درعین‌حال از نظر هنری نیز پیشرفت به خود می‌بیند. در این صورت درک خواهد شد که پیشرفته‌ترین جوامع از نظر هنری نیز در وضعیت پیشاهنگی هستند. در وضعیتی نیستیم که «تاریخ هنر» و یکی‌یکی مکاتب هنری را موردپژوهش قرار دهیم. اما جهت اینکه فعالیت‌هایمان را از وضعیت زمخت و واقعیت مبالغه‌آمیز پاک‌سازی نماییم و سطح متعالی لازمه را به آن ببخشیم، همچنین جهت اینکه جامعه‌ی خویش را که به علت استعمارگری این وضعیت زمخت، غیرقابل زیست و تحمل‌ناپذیر را به سر می‌برد رهاسازیم، باید در رهایی‌سازی خویش هنر را وادار به ایفای نقش کنیم. به همین جهت در داخل حزب پاک‌سازی خویش از وضعیت زمخت‌وار، جذاب‌تر نمودن روابط و در این خصوص جهت پیدا نمودن ویژگی‌های که باید هر چه زیباتر و پیشرفته‌تر آفرید، دارای اهمیتی بسیار بزرگ‌اند.

هنر از آغاز تا پایان رویدادی در باب خلاقیت است. در فرم و فطرت نیز وضعیتی بسیار کاریکاتوریزه شده وجود دارد. پیشرفت فعلیتی با اصالت مانند هنر بانگیزه‌ی آموزشی قوی، بر اساس بنیادی استوار از حیث تئوریکی و همچنین متکی بر خطامشی سیاسی مستحکم، واقعیتی غیرقابل بحثی است. به‌ویژه در شرایط اجتماعی بسیار ضعیف بیان نوشتاری و سیاسی، هنر دارای کارکرد [فونکسیون] بسیار مهم‌تری می‌باشد. نقش «هنر انقلابی» در وارد شدن به مرحله‌ی انقلابی و به خیزش واداشتن جامعه معنای بیشتری کسب می‌کند. نیازمند والایی بیشتری است. اگر این «جنگ میهن‌دوستی» باشد، تقریباً تمام احساسات شکل می‌گیرند، از نو جان می‌گیرند. اگر شخصیت هنرمند پیشرفت [رشد] نکند، توجهش به‌سوی حیاتی‌عادی [نرمال] جلب می‌گردد و به این صورت نیز خلاقیتش را از دست خواهد داد.

هدفمان این است که چگونه به حیات فرهنگی، زبان و هنری خویش استمرار ببخشیم و چگونه این‌ها را بازندگی متحد‌سازیم. زندگی کردن با فرهنگ و هنر خویش، طبیعی‌ترین حق هر انسانی است. جنبه‌ی هنری و زیباشناختی

خویش را رشد دهید. آنانی که حیاتی والا نداشته باشند، قادر نخواهند بود هنرآفرین باشند.

نباید رویکردی عادی نسبت به آن سریال‌ها و «فرهنگ تماشا کردن سریال» نشان داد. فرهنگ [تماشا کردن] سریال را در جوامع به فرهنگ غالب بدل نموده‌اند. اگر کمی با دقت بیشتر وضعیت انسان و جوامع را تحت نظر قرارداد، به‌آسانی این واقعیت درک می‌گردد. باید متوجه باشیم که می‌خواهند با فرهنگ تماشا کردن سریال، چگونه فرهنگی، چگونه سبک زندگی، چگونه روابط و چگونه طرز برخوردی را بیافرینند؟ آنان طبق اهدافشان به جوامع و انسان‌ها شکل می‌دهند، می‌خواهند شخصیت انسان و جوامع را طبق اهداف خویش بسازند. بدون شک نظام دارای نهادهای ایدئولوژیکی دیگری نیز هست. در اینجا به بررسی این‌ها نمی‌پردازیم. در اینجا آنچه اساس می‌باشد، این است که چیست آنچه تحت لوای هنر و سینما انجام می‌شود؟ خواستم تحت چند عنوان سریال و فرهنگ تماشا کردن سریال را دست‌نشان سازم و [بگویم] که با چگونه واقعیتهای مواجه هستیم. نباید برخوردی عادی نسبت به این سریال‌ها داشت. باید درک و مفهوم گردد که این‌ها تا چه حد روی انسان و جوامع تاثیر گذارند و چه نتایجی به بار می‌آورند.

فرهنگ کردها یا بهتر بگویم ادبیات، موسیقی، نقاشی، تاریخ و دانش را در چهارچوب همان «ممنوع‌سازی» قرار داده‌اند و با قهر [آمیزی] بیشتری به این‌ها حمله‌ور می‌شوند، کسانی که در این حوزه‌ها فعالیت دارند نه تنها خارج از محدودی قانون بشمار آورده‌اند، درعین حال به فقر و بیکاری محکوم و منجمد ساخته‌اند.

در خاورمیانه دولت‌مداری ملت‌گردد را تجزیه نمودند، در هر بخش نیز نفی و همگون‌سازی جداگانه‌ای را تحمیل نمودند. به همین خاطر نیز در این تابلو وضعیت کردها دقیقاً یک فاجعه است. نه قادرند کاملاً از نظر فیزیکی [کردها را] نفی و نابود کنند و نه از نظر فرهنگی! کردها شباهت بسیاری به ماندن بلندمدت جاننداری زیر چاقو دارد که در حال جان دادن است! چنان خلقی است که نمونه‌ی دیگری در جهان ندارد. نه تنها از حیث ذهنی ناقص گردیده، از نظر جسمی و بدنی نیز تجزیه گشته است. این از نظر اجتماعی راهگشای یک‌شکل از حیات مجروح شده است. نه حیات سنتی برایش

باقی مانده است و نه حیات مدرن!

هیچ موجود [یت] اجتماعی بسان کردها از خود [احساس] خجالت نکرده و انکار خویش را نپذیرفته و یا اینکه این چنین وضعیت ذلت‌باری به سر اندک موجود اجتماعی آمده است. اگر انسان به کرد تبدیل شود، به اجتماعی بدل می‌شود که سرزمینی متعلق به خویش ندارد، پشیزی نمی‌ارزد، یکسان است با بی‌ارزشی، همیشه بیکار است، با هر دستمزدی حاضر است کار کند، همیشه جهت گذراندن زندگی مقاومت می‌کند، نیازهای فرهنگی خویش را فراموش می‌کند، جهت تأمین نیازهای مادی خویش به صورت غیرقابل‌تصور تقلا می‌کند، در مام‌میهن نان (در مام‌میهن انقلاب کشاورزی دوران نوسنگی) بی‌نان می‌ماند.

در دوران اخیر وقتی متوجه شدند که قادر نیستند نابودی موجودیت فرهنگی کردها را به فرجام برسانند، همچنین به واسطه‌ی تحمیل‌های هژمونی گلوبال، سیاست‌های نسل‌کشی و نابودگرانه‌ی سنتی تلطیف و تضعیف گشت و مسیر تشکل‌هایی باز شد که یک منتهی‌الیه آن به فرهنگ «دولت-ملت» گرایی تقلبی کردی می‌رسید. فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کرد، فاکتور تعیین‌کننده در این امر می‌باشد. هدف اساسی از [کردیت یا] کردبودنی که به صورت قلبی، بی‌محتوا و توطئه‌آمیز بر ساخته شده، یورش بر فرهنگ جامعه‌ی ملی دموکراتیک و انقلابی کرد است. با تلاش در راستای ایجاد این تصور که گویا نوعی کردبودن به شیوه‌ی لیبرال بورژوازی وجود داشته است، سعی دارند آن را جایگزین فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کردها نمایند. هژمونی‌های ایدئولوژیک و فرهنگ‌های جایگزینی که در طول تاریخ بر فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کردها تحمیل گردیده‌اند، مخرب‌ترین و آسیب‌کننده‌ترین اقدامات خویش را در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نمایش گذاشته‌اند. این وضعیت با جوهره‌ی فاشیستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ارتباط است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناچار از تکیه‌زدن بر نظام بردگی‌ای است که در آن بیشینه سود، صنعت‌گرایی را ضروری می‌نماید و صنعت‌گرایی نیز «دولت-ملت» گرایی را اجباری می‌گرداند. نسل‌کشی فرهنگی کردها، یکی از نمونه‌های برجسته است که این کیفیت هستی‌شناختی نظام را برملا ساخته است.

در تمدن کاپیتالیسم نقش فرهنگ بسیار حائز اهمیت است. فرهنگ نخست مانند تمام ذهنیت‌های حوزه‌ی اجتماعی دستخوش آسمبلاسیون می‌شود یا اینکه طبق خواست قدرت سیاسی و اقتصادی ساماندهی می‌گردد و بعد جهت اینکه در میان تمام گروه‌های جهان‌شمول ملی، خلق، دولت-ملت، جامعه‌ی مدنی و شرکت‌ها گسترش یابد، آن را به یک اندوستری عظیم بدل می‌سازند. ادبیات، دانش، فلسفه، دیگر حوزه‌های هنر و حوزه‌های مهمی مانند تاریخ، دین و قانون را به شیء [ابژه] بدل نمودند و به این صورت آن را دستخوش کالاشدگی نمودند. کتاب، فیلم، روزنامه، تلویزیون، اینترنت، رادیو و تمام ابزارهای از این دست، کالا و اندوستری‌های مناسبی هستند. در اینجا کالاهای فرهنگی صرفاً راهگشای سودهای کلان اقتصادی نیستند. مخرب‌ترین کارکرد اساسی آنان به صورتی که در هیچ برهه‌ی تاریخی مشاهده نشده است، اذهان را به اسارت می‌کشند. انسان را فراسوی حیوان به یک طبقه، ملت، ایل و انواع و اقسام گروه‌ها و خلاصه «توده‌های» میمون‌آسا، بی‌معنا، آواره و ناهمگون تبدیل می‌کنند و به این صورت وظایفشان را به‌جا می‌آورند. جز رفت‌و برگشت پول، هیچ چیز جامعه به آنان ربطی ندارد. محافلی که دچار فقر گشته‌اند نیز، به چنان وضعیتی گرفتار آمده‌اند که جز خیال کسب ثروت و گذراندن یک روز طبق میل خود با عیش و نوش، به چیز دیگری فکر نمی‌کنند.

وقتی فرهنگ به اندوستری تبدیل می‌شود، یا به دیگر سخن وقتی در معنای وسیع کلمه به کالای تولیدی مبدل می‌شود، به دومین ابزار برده ساز تبدیل می‌گردد. در چهارچوب و معنای محدود می‌توان فرهنگ را به‌عنوان جهان ذهنیتی جوامع تعریف نمود. سه حوزه اساسی دارد که عبارت‌اند از: اندیشه، پسند و اخلاق! طی صدها سال قدرت اقتصادی و سیاسی به صورتی نظام‌مند ساختارهای فرهنگی را تحت محاصره قرار داده‌اند. در طول تاریخ تمدن تمام ساختارهای فرهنگی را به خود وابسته نموده‌اند و این جهت مشروعیتشان اجباری است.

دومین روش نسل‌کشی که نسل‌کشی فرهنگی نامیده می‌شود نیز اکثراً بر روی خلق‌ها، تجمعات اتنیک‌ی و گروه‌های اعتقادی‌ای اجرا می‌شود که در مقایسه با فرهنگ «قشر نخبه و دولت-ملت» حاکم، ضعیف باقی‌مانده و

توسعه‌نیافته‌اند. در روش مذکور هدف این است که از طریق مکانیسم اساسی نسل‌کشی فرهنگی، این خلق‌ها، گروه‌های اتنیک و دینی را در درون زبان و فرهنگ «قشر نخبه و دولت-ملت» حاکم به‌طور کامل از بین ببرند؛ با قرار دادن آن‌ها در میان چرخ‌دنده‌های فشارآورنده انواع نهادهای اجتماعی و به‌ویژه نهادهای آموزشی سعی می‌کنند به موجودیتشان پایان دهند. نسل‌کشی فرهنگی در مقایسه با نابودی فیزیکی، نوعی از نسل‌کشی است که دردناک‌تر بوده و طی مدت‌زمانی طولانی به اجرا درمی‌آید. پیامدهایش مصیبت‌بارتر از نسل‌کشی فیزیکی می‌باشد؛ بزرگ‌ترین مصیبتی است که یک خلق و یا یک جماعت خاص ممکن است طی حیات خویش با آن مواجه گردد. وادار شدن به «دست کشیدن از موجودیت، هویت و تمام عناصر فرهنگ مادی و معنوی طبیعت جامعه»، همسان است با مصلوب‌شدنی توده‌ای که طی مدت‌زمانی طولانی صورت می‌گیرد. در اینجا نه از زندگی برای ارزش‌های فرهنگی دست‌خوش نسل‌کشی، بلکه تنها از سردادن پی‌درپی ناله‌های سوزناک می‌تواند بحث نمود. درد و رنج اصلی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به هنگام تحقق بیشینه سود، بر تمامی خلق‌ها و طبقات ستمدیده و بیکار شده روا می‌دارد، نه صرفاً درد و رنج استثمارشدن‌شان از نظر مادی بلکه درد و رنجی است که از مصلوب‌شدن تمامی دیگر ارزش‌های فرهنگی‌شان احساس می‌شود. واقعیتی که تمام ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی خارج از فرهنگ رسمی دولت-ملت دچارش می‌شوند، جان‌کندن بالا صلیبی است که بر آن مصلوب گردیده‌اند. به نوع دیگری نیز امکان ندارد بتوان انسانیت و محیط‌زیست را به منبع استثمار مبدل نمود و آن را به استهلاک کشید.

وضعیت‌گردها، باز نمودگر جالب‌ترین و تراژیک‌ترین نمونه‌ی نسل‌کشی فرهنگی است. درحالی‌که خلق کرد بر سر صلیبی که سازوکار آن توسط دولت-ملت‌ها بر بستر تمامی ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی‌اش برپاشده ناله‌های سوزناک سر می‌دهد، ارزش کار و تلاش‌هایش و تمامی اندوخته‌های اجتماعی و منابع ثروت زیرزمینی و روزمینی‌اش را آشکارا غارت می‌نمایند؛ مابقی را نیز به دست نابودی سپرده، بیکار وانهاده، عاری از کارکرد نموده و دچار فرسودگی ساخته‌اند؛ با کریه‌نمودنش به چنان وضعیتی غیرقابل

حیاتی درآورده‌اند که نمی‌توان به رویش نگاه کرد. انگار دیگر تنها یک‌راه پیش روی فرد کُرد باقی گذاشته‌شده است: ذوب شدن در درون دولت-ملت حاکم و دست کشیدن کامل از ارزش‌های بنیادین خویش! جز این، راه دیگری برای زندگی وجود ندارد. نسل‌کشی فرهنگی کردها که گاه‌وبیگاه به نسل‌کشی‌های فیزیکی نیز می‌انجامد، شاید هم در صدر جالب‌ترین و ترازیک‌ترین نموده‌هایی می‌آید که واقعیت مدرنیت‌هی کاپیتالیستی را با عریانی تمام نشان می‌دهند.

این لویاتان معاصر مدرنیت‌هی کاپیتالیستی در مورد کردها دچار شک و تردید می‌شود و جامه‌های عجیب‌وغریبی به تن می‌کند، انواع دوگانگی‌ها را می‌سازد و نسل‌کشی فرهنگی که به‌مرورزمان رواج می‌یابد را تحت عنوان «پیشرفت» تحمیل می‌نماید. بدون شک در نظام تمدن مرکزی با اصالت خاورمیانه‌ای دلایل بنیادینی جهت نسل‌کشی فرهنگی کردها وجود دارد؛ صرفاً نمی‌توان مربوط به مدرنیت‌هی کاپیتالیستی دانست. اما تا وقتی که نقش ۲۰۰ ساله اخیر هژمونی مدرن با اصالت غربی و اروپایی در منطقه شفاف نشود، نه می‌توان واقعیت کردها را درک نمود و نه می‌توان وضعیت سرطانی یا مسئله کرد را تئوریزه نمود. در اینجا نخست انگلستان، آلمان، فرانسه و قدرت‌های دیگر هژمونی اروپایی مسئولیتی تعیین‌کننده دارند.

هرچند در عصر کنونی کردها از تاریخ و جامعه جهانی بیرون رانده‌شده باشند نیز، آنان نماینده‌ی جامعه قبیله‌ای هستند که با عبور از جامعه کلان در مراحل نخستین تا رشد جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ی شهری، طبقاتی و دولتی) در تمامی مراحل تاریخ و جوامع جهان شمول نقشی اساسی ایفا نموده‌اند. در بساخت و استمرار بخشیدن به فرهنگ قبیله‌ای نقشی اساسی ایفا می‌کنند. اشتباه خواهد بود اگر قبایل را به‌عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی که زمان آن بسر رسیده است و همیشه نمی‌تواند وجود داشته باشد، بشمار برد. اساسی‌ترین فرم انسانیت قبیله است و هرگز نمی‌توان از آن گذار به عمل آورد. شاید از حیث فرم و ماهیت تغییر پیدا کند، ولی هیچ‌گاه ممکن نیست که بتوان از پدیده‌ی اجتماعی بیرون رانده شوند. در واقعیت اجتماعی فرم‌های ملی و کلان به‌اندازه‌ی فرم قبیله تاریخی و جهان‌شمول نیستند. بدون شک فرم‌های ملی و کلان نیز خصلت جهان‌شمول دارند، اما به‌اندازه‌ی قبیله

مؤثر نیستند. اساسی‌ترین فرم در برساخت اجتماعی، فرم قبیله می‌باشد. حتی کاپیتالیسم نیز قادر نشده است که از فرم قبیله گذار به عمل بیاورد، گذار که به‌جای خود، در تحلیل نهایی هر یک از تمامی هولدینگ و انحصارات کاپیتالیستی شکلی از سازمان‌دهی قبیله می‌باشند. شاید از قبایل جوامع کشاورز و کوچ‌نشین نباشند و نخواهند بود. اما قبایل شهری در جوامع کائوتیک و فروپاشی هستند: قبایل هیرارشیک، دولت‌گرا و استثمارگرند. به هنگام تأمل در زمینه‌ی پدیده و تاریخ کرد، باید این رویکردهای متدیک بنیادین را مدنظر قرارداد. تلاش جهت درک واقعیت کردها از طریق تاریخ‌های ملی و دولتی، یک رویکرد نا واقع‌گرایانه‌ی افراطی و زورکی است. چنین آزمون‌هایی، تاریخ‌هایی زورکی هستند که نا واقع‌گرایانه ساخته شده‌اند و ارتباط چندانی با رویدادهای پدیدارین ندارند. حتی به‌اندازه‌ی اسطوره‌ها و حماسه‌ها نیز واقعیات را بازتاب نمی‌دهند. «تاریخ فرهنگی» به واقعیت پدیدارین نزدیک‌تر می‌باشد. تاریخ فرهنگی، مراحل تمدن مدرنیته را نیز شامل می‌شود و آن‌ها را در گستره‌ی خویش جای می‌دهد. اما فرهنگ تمدن و مدرنیته، تاریخ جهانشمول فرهنگ را شامل نمی‌شود و آن را در گستره‌ی خویش نمی‌گنجانند. دولت-ملت که مقولات [یا دسته‌بندی‌های] بنیادین مرحله تمدن و مدرنیته هستند، تنها می‌توانند بخشی از تاریخ فرهنگی باشند. قابلیت این را ندارند که [جهانشولیت یا] جهان‌روایی فرهنگی را نیز شامل شوند. اینکه کردها در تاریخ تمدن و ملت چندان جای نگرفته‌اند بدان معنا نیست که فاقد تاریخ‌اند. هنگامی که در بطن [یا ظرف] تاریخ فرهنگی با مسئله برخورد کنیم، می‌بینیم که کردها دارای یک تاریخ برجسته‌ی هزاران ساله می‌باشند. کیفیت اساسی فرهنگ مزبور این است که به‌گونه‌ای توانمندانه فرم‌های قبیله و عشیره را زیسته و نقشی انقلابی در اقتصاد زراعی و دامداری ایفا نموده است. نقش کردها در تاریخ فرهنگی خلق‌ها، هم‌طراز نقش فرهنگ هلال حاصلخیز در تاریخ انسانیت می‌باشد. فرهنگ مرکزی دوران مزولیتیک [دوره‌ی میان‌سنگی] و نئولیتیک (۱۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) در تاریخ است. تمامی فرهنگ‌های جامعه‌ی نئولیتیک از چین و هند گرفته تا اروپا را تغذیه نموده است. هم از طریق روش‌های ژنتیکی و هم ریشه‌شناختی کلمات می‌توانیم ردیابی اشاعه و پراکنش فرهنگی را در این مناطق تشخیص

دهیم. به‌طور تقریبی و تا جایی که اثبات گردیده، طلایه‌داری فرهنگی دوازده‌هزار ساله‌ای با مرکزیت هلال حاصلخیز مطرح است. هیچ فرهنگی را در تاریخ انسانیت نمی‌شناسیم که این‌چنین درازمدت و دامن‌گستر باشد و آفتاب‌آسا نقشی روشنایی‌بخش، گرم‌بخش و تغذیه‌کننده ایفا کند؛ اگر وجود داشته باشد نیز نقششان محدود و سطحی است.

حدود هشت هزار سال قبل جامعه‌ی قبیله‌ای در جغرافیای تورس-زاگرس آغاز به بارز شدن نموده است. این چنان فرهنگ باستانی و اصالت‌مندی است که موجودیت خویش را از یک‌طرف با اولین کعبه‌ی بزرگش و از طرف دیگر با اولین فرهنگ موسیقایی جهانی یعنی دُهل، سُرنا و نیایش اعلان می‌نماید. سُرنا و نی، بیان هنری فرهنگ مذکور است و مرکز دینی نیز جلوه و بیان فکری آن!

می‌توان سرچشمه‌ی اساسی ادبیات و موسیقی را نیز به نهادینه شدن نئولیتیک پیوند داد. موسیقی اصیل، ترنم آوای این دوران است. حتی امروزه نیز نی چوپان، دهل و سرنا حال و هوای حزن‌انگیز و مشحون از اشتیاق آن دوران را طنین‌انداز می‌سازند. اینان به‌منزله‌ی اجداد موسیقی‌اند. در جامعه‌ی سومری، شکل و اندرونه‌ی آن را هر چه بیشتر پیشرفت داده‌اند. موسیقی‌دانان و نوازندگان موسیقی در کاخ‌های شاهی و پرستشگاه‌ها، از چنان جایگاهی برخوردار بوده‌اند که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت. «حماسه‌های شفاهی»، قداست و آرزوهای اولین هویت‌های عشیره‌ای را با بلاغتی بس عظیم بر زبان می‌آورند. سرچشمه‌ی مادری حماسه‌های نوشتاری‌اند. حماسه گلکامیش اولین متن نوشتاری تاریخی است. شاید هم سرچشمه‌ی اصلی ادبیات و حتی متون مقدس باشد. بسیاری از متون ادبی و دینی سومری، برای ادبیات و تبیینات یزدانشناختی یونان تنها منبع الهام‌بخش نیستند. حماسه‌های یونانی، نسخه‌ی تمامی انگاره‌های اسطوره‌شناختی [سومری] هستند که از راه آناتولی انتقال یافته و متحول شده‌اند.

مفاهیمی برساخته شده است که عبارت‌اند از فعالیت‌های ادبی. به‌عنوان مثال «کشتن مرد»، کشتن مرد کرد، کشتن زن کرد... این‌های ادبیات مهمی هستند. «سایه‌ی عشق»! قبل از تمام این‌ها اگر «مرگ عشق کرد» را بیان کنی، قادر خواهی بود رمانی به نگارش دریاواری. آیا بستری برای عشق

وجود دارد یا نه؟ باید تو این مورد را بسیار مورد پژوهش قرار دهی. بیایم و احمد خانه را الگوی این مورد قرار بدهیم؛ مم و زین و اطرافیانشان را تصور کنیم. جنگیدند و در نهایت همه شعله گرفتند و سوختند. زین قادر نبود دو کلمه سخن بر زبان بیاورد، مم نیز در همین وضعیت بود، نهایتاً هر دو نیز سوختند. یکی هم «مم ملک» بود که نمی‌توانست از زندان بیرون بیاید، نمی‌توانست دستش را به سوی زین دراز کند. در اینجا احمد خانه کاری عالی انجام می‌دهد. عشق کردها سر نگرفته است. چه کسی از سر گرفتن عشق کردها ممانعت می‌کرد؟ فتوالیسم و [نظام] خان‌های کرد ممانعت ساز بود. احمد خانی این واقیعت را بسیار خوب سر هم کرده و به نگارش درآورده است. نهایتاً هم در میان شعله‌های آتش می‌سوزند، مگر این‌طور نیست؟ حال نمی‌گوییم که شما هم بسوزانید. این امر در میان ترک‌ها بسیاری رواج دارد، حتی در میان اعراب نیز وجود دارد. به‌عنوان مثال «لیلا و مجنون» بسیار معروف‌اند. در انقلاب ما چیزهای فراسوی سوزانده شدن وجود دارند. در واقعه‌ی «زیلان» نشانه‌های زندگی وجود دارد. نکاتی وجود دارند که فراخوان حیاتی بزرگوارند. این‌ها را خود بیان می‌دارد و می‌گفت: «من خواستار حیاتی بزرگوارم، از [سبک] حیات کلاسیک زنان تنفر دارم، می‌خواهم دلاور باشم، می‌خواهم مبارزه کنم». همان‌طور که میدانید به انجام هم رساند. فعالیت را بسیار ارتقا داد. مبارزه‌ی بزرگ، عشق بزرگی آفرید. خود وقتی عازم عملیات می‌شود، چنین می‌گوید: «وقتی این عملیات را انجام دادم، تمام جهان به من تعلق پیدا خواهد نمود، رویکردی در سطح بالایی نسبت به زندگی دارم». تمام این‌ها واقیعت‌اند، باید بسیار گسترده روی این نکات تمرکز نمایم. اگر قادر شوی این گره‌کور را بازگشایی، می‌توانی مبارزات بزرگی را ببینی، عشق بزرگ، دلاوری بزرگ، موفقیت بزرگ و زیبایی بزرگی را خواهی یافت، سازمان، یکسانی و زیبایی میهن را خواهی دید.

مدیریت نمودن جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی بدون برقراری پیوندشان با هنر و به‌ویژه با ادبیات و حتی بدون اقدام به تجهیزشان از طریق اهتمامی هنرمندانه، حاوی نواقصی بزرگ است. حتی این جنبش‌ها بیمار خواهند شد. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق روش ایدئولوژیک و علمی تشریح نمود؛ اگر تشریح شود نیز ناقص باقی خواهد ماند. چنین تشریحی باید همانند یک

اعتقاد جزمی-قالبی مدرنیته درک شود. همان گونه که در بخش های بعدی نیز تشریح خواهیم کرد، بدون گذار از رویکردهای تقلیلگرایی مدرنیته که طی آن شخصیت را به یک بعد (اکنونیست یا اقتصاددان، سیاستمدار، ایدئولوگ یا نظریه پرداز، آکادمیسین، سرباز، کارگر، دانش پژوه، روشنفکر و غیره) تقلیل می دهد، نمی توان مبارزه ای منسجم، کلیت مند و بنابراین موفقیت آمیز را در برابر مدرنیته ی کاپیتالیستی انجام داد. تا زمانی که جنبش ها، شخصیت ها و سازمان های انقلابی به گونه ای کلیت مند تجهیز نباشد، تا زمانی که با فرهنگ تاریخی-اجتماعی و صورت های کنونی ای که بازنمود این فرهنگ هستند ارتباط برقرار نکنند و به این صورت ها مجهز نشوند، افتادن به دام حیات لیبرال گریزناپذیر خواهد بود. مدرنیته ی کاپیتالیستی از طریق تسلیحات ایدئولوژیک و تئوریک که حیات لیبرال حاوی آن هاست، رقیب خویش را از پای درمی آورد. تصور می شود که فرد یا حیات لیبرال، فرد و حیاتی بسیار طبیعی و آزاد است. حال آنکه چنین حیاتی، حیاتی دگماتیک تر و تک بعدی تر از قاطع ترین ادیان است. دلیلی اساسی اینکه جنبش PKK به پاک سازی و انحرافی نظیر تجارب نمونه های سوسیالیستی رئال دچار نگشت و از بین نرفت، این است که به گونه ای کلیت مند به حقیقت اجتماعی پایبند ماند و توانست گام های تئوریک و پراکتیکی نوآورانه اش را به همان کلیت مندی بردارد و باهم یکی سازد. در نتیجه، ظهور پیشروی ای بدین شیوه، راهگشای توسعه ای عناصر مدرنیته ی دمکراتیک به مثابه ای آلترناتیو در برابر عناصر مدرنیته ی کاپیتالیستی گردید. تقلیل دهی جنبش ها و ظهورهای انقلابی به نیرویی صرفاً فیزیکی و یا به یک بعد منفرد، دیر یا زود به سبب کلیت مندی حیات درنوردیده خواهد شد و به عبارتی از آن گذار صورت خواهد گرفت. در برابر فقدان «توازن نیروی» عناصر نا معاصر و مدرنیته ی کاپیتالیستی، «مبارزه در راه روح و آگاهی آزاد» که در میان صخره ها ریشه دوانیده بود، شکوفه و میوه اش به ثمر رسیده است.

تحت حاکمیت کاپیتالیسم جامعه از طرف « فرهنگ صنعتی» [شده] به اسارت درمی آید. فرهنگ، ادبیات و موسیقی که از طرف روم متحول گشته اند، در جامعه بورژوازی اروپایی مورد تجدیدنظر قرار گرفته، به [فرهنگ] پاپ و فرهنگ صنعتی متحول گشته است. می توان گفت که ذهنیت اجتماعات

تحت تأثیر نظام به چنان حال‌وروزی گرفتار آمده‌اند که از میمون‌های انسان‌سانان عقب‌افتاده‌ترند و برای به بازی گرفتن آماده‌اند. از طرف بسیاری از فیلسوفان تشخیص داده‌شده که همان‌طور در باغ‌های وحش که [حیوانات] در وضعیت «تماشایی» قرار دارند، جوامع نیز در وضعیت «تماشایی» قرار گرفته‌اند. در وهله‌ی نخست سه S- صنعتی شدن شخصیت، سپس و به‌صورت ترکیبی صنعتی شدن ورزش و فرهنگ- از طریق کمپین‌های گسترده تبلیغاتی و رسانه‌ای به شیوه‌ای ژرف مغز جامعه را بمباران می‌کنند و به این صورت نیز «فتح ذهنیتی» جوامع که در وضعیتی «تماشاگر» قرار گرفته است، کامل می‌گردد. به همین خاطر مبارزه علیه «هژمونی فرهنگی» نیازمند شدیدترین مبارزات ذهنیتی است. تا زمانی در مقابل فتوحات، آسیمیلاسیون و «جنگ فرهنگی» نظام که از طریق «صنعتی شدن» انجام می‌دهد، مبارزات هم از حیث فرم و هم ماهیت سازمان‌دهی و رشد پیدا نکنند، هیچ مبارزه‌ی آزادیخواه، یکسان‌طلب و دمکراتیکی شانس پیروزی ندارد. اما نقش اساسی «اتوریته‌ی دمکراتیک» نیز این است که موجودیت افراد و جوامع مربوطه و همچنین ارزش‌های مادی و معنوی که به صورتی مستقیم و یا غیرمستقیم را حفظ نماید، از چپاول شدنشان چشم‌پوشی نکند و اگر هم چپاول شده باشند نیز، از نو آنان را رهایی بخشد.

آنچه در اینجا بیان می‌گردد، واقعیت جنگ ماست، درد و آزار ماست، مقاومت ماست. در کل زندگی ماست. زندگی انقلابی ماست. پاسخ [به پرسش] «ما چه می‌طلبیم» است. قطعاً کسانی که مسئولیت می‌پذیرند نیز، باید این‌ها را بدانند. بدون شک باید فداکاری لازمه را نیز از خویش نشان دهند. آن حوزه نیز، حوزه‌ای جهت فداکاری [از خودگذشتگی] است، حوزه‌ی زحمتکشی است، حوزه‌ی رشد اندیشه است. آن هم هزاران نفر را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به این صورت ده‌ها هزار نفر در یک مراسم و جشنواره شرکت می‌کنند. تمام این‌ها کنش‌های هستند که ما را معرفی و پیام ما را می‌رسانند. اگر این‌چنین است باید تا سر استخوان انضباط، تا سر استخوان سیاست و انجام فعالیت روی خط‌مشی سیاسی قطعی باشد. کسانی که درکی از سیاست نداشته باشند و طبق میل خود رفتار کنند، آسیب‌های بسیار بزرگی خواهند دید. اگر خویش را پرورش نداده، خویش را پرورش دهد، این با خود پرورش

دادن در ارتباط است. اجباری است که خودسرانه [بدون آمادگی] روی صحنه نروی! به نظرم این کار از جنگ هم سخت‌تر است. جنگیدن آسان است، اما خلق هنر [کار] آسانی نیست!

می‌بایستی هنر به‌عنوان زبان پاسخ به دین و فلسفه درک گردد. همچنین تحولات سیاسی نیز ارتباط تنگاتنگی با هنر برقرار می‌سازند. اما نمی‌توانیم همه را هنر عنوان کنیم. در اقتصاد و سیاست نیز می‌توان بحث از جنبه‌های هنری نمود. ایدئولوژی‌های بسیار متفاوتی هم با هنر ارتباط برقرار می‌سازند. در اینجا آنچه باید درک گردد، این است که هنر مسائل اجتماعی را به‌شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد، ولی با آنان یکی نیست یا اینکه به سایه‌ی منفعل آنان تبدیل نمی‌گردد. خود وی نیز فعال است. می‌توان گفت که طبق نیازهای انسانی زندگی رشد می‌کند، مبنایی که پیروی می‌گردد همگی زیر سقف هنر قرار دارند. واقعه‌ی را که ما صدای زیبا، منظره‌ی که به چشم زیبا می‌آید، شعر یا داستانی که بسیار عالی روح را خطاب قرار دهد را می‌توان به‌عنوان هنر ارزیابی نمود. بدون این‌ها هم زندگی می‌تواند استمرار داشته باشد، ولی قطعاً در هر نگاهی تفاوتی میان [چیز] زیبا و نازیبا وجود دارد. همچنین در رویکردها [انسان‌]ی رفتارهای هستند که موردپسندند و برخی‌ها موردپسند نیستند. رفتارهای درست و نادرست وجود دارند. جامعه‌ای، بخصوص وقتی هنر موضوع بحث باشد اگر بتواند پیشرفت کند، از این حیث مختص به خویش هم بیانگر پیشرفت بوده است. شخصیتی که متوجه رگ‌های حیاتی آن نگردد، تهی است. به همین خاطر نقش هنر اجتماعی بحث‌ناپذیر است. «هنر روح خلاقیت و سرشت است!» اگر جوامع را از هنر بگسلانی، آنان را از روح و هویتشان گسلانده‌ای. آنچه از آن باقی خواهد ماند، یک مشت خرده [بازمانده] خواهد بود. هنر بدون احساس و عشق شدنی نیست. بزرگ‌ترین هنر؛ آفریدن زندگی آن انسانی است که این‌همه از هم‌پاشیده است. عموماً هنر و خصوصاً ادبیات؛ کنش آفریدن و ادبیات انسانی است. به ادبیات و هنر بسیار نیازمندیم، برای همین همگی ما این‌همه از اصل دورمانده‌ایم. ما بسیار از ادبیات دورمانده‌ایم. بسیار خودسرانه زندگی کرده‌ایم؛ حتماً نیازمند هنر، تمام شاخه‌های هنری و باز از نو تحقق بخشیدن به «خویشتن» [خوبون] هستیم.

هنر ادبی چیست؟ غنا بخشیدن و تعریف روح است. یا اینکه [خود] روح چیست؟ کیست صاحب روح؟ ما نیازمند چگونه روحی هستیم؟ ما نیاز به اتحاد چگونه کاراکنر و احساساتی داریم؟ اگر انسان [پاسخ] این‌ها را نداند و از هم تفکیک ندهد، این شخصیتی بغرنج و یکمشت خرده بازمانده است. با این شخصیت نمی‌توانید به سیاستمدارهای عالی بدل شوید. نمی‌توانید به فرماندهان عالی بدل شوید. طبیعتاً عدم رشد عظیمی که در میان ما وجود دارد، زیبا نبودن شما هم به علت عدم درک و عدم تحمیل ادبیات و هنر است!

هنر نه علم است و نه تاریخ! علم و تاریخ به اتفاقاتی که در گذشته رخ داده‌اند می‌پردازند. هنر کاملاً به مشورت وامی‌دارد، به تخیل می‌پردازد و مطابق آن نیز سعی دارد عمل کند. بدون شک هنر با تاریخ و دانش ارتباط دارد. هنر کنشی خلاقانه است. هنر کسب روح و رشد آن است. نیاز به وجدان و حساسیتی بزرگ دارد. اخلاق انسان را می‌آفریند. این‌ها کنش‌های انسانی و تحمیل عشق انسان‌اند.

نهادهای هنری سرگرم چیست‌اند، چه اثرآفرینی دارند؟

گویا این‌همه انسان در فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وجود دارند. اما چیزی در میان نیست. در این صورت این‌همه سال چه کار می‌کردند؟ آیا این شدنی است؟ کسی هم نمی‌پرسد، ما چه کار می‌کنیم، چرا فعالیت درست و حسابی انجام نمی‌دهیم؟ علی‌رغم اینکه شرایط، فرصت این‌همه مهیا است فعالیت بسیاری نمی‌آفرینیم، چرا ما ایفای نقش نمی‌کنیم؟ این‌همه نهاد تأسیس نموده‌اند. بخشی از آنان نیز نهادهای هنری هستند. در این صورت در این نهادهای هنری، در مورد سازمان‌دهی، در معنی فعالیت‌های فرهنگی-هنری ما چه کاری انجام داده‌اند؟ آیا اثر فرهنگی-هنری مشهودی دارند؟ پیدا است که ندارند! کسی هم آنان را مواخذه نمی‌کند، نظارت نمی‌کند. چون کادر و میلیت‌ان با آگاهی مسئولیت‌پذیری و وظیفه‌شناسی خود را نقد نمی‌کنند، در حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیک، سازمانی پژوهش نمی‌کنند، کمی هم هشیار و چشم و گوشش باز نیست. همه از وضعیت موجود و حیات موجود شکایتی ندارند. قطعاً باید این

وضعیت خاتمه پیدا کند. می‌خواهم که بدانید در مقابل این وضعیت نیروهای سیاسی و اجتماعی ما بسیار خشمگین می‌شوم. باید رقفاً این را درک کنند! مبارزات آزادی ما دارای ابعاد بسیاری است. آیا می‌توان انتظار همه‌چیز را از گریلا داشت؟ جنگ انقلابی خلق کلیت‌مند است. خلق و همه به‌نوعی باید چیزی که از آن‌ها انتظار می‌رود را انجام دهند. جز بُعد نظامی، مبارزات ما دارای ۸-۹ بعد دیگر می‌باشد. به‌عنوان مثال بعد اجتماعی و غیره... در هر بعد مبارزاتی کار انجام شود، باید جهت به‌جا آوردن مستلزمات آن هر کاری انجام داد. این هم بسیار حائز اهمیت است. در این باب چرا الزامات به‌جا آورده نمی‌شود. همچنین بعد هنری داریم. تقریباً تجربیات پنجاه‌ساله‌ای سرهم شده است. در معنای واقعی هنر انقلاب آزادی کجای کار قرار دارد. در این صورت اگر این همه افراد در فعالیت‌های فرهنگی-هنری کار می‌کنند، چه کار می‌کنند؟ کجاست فعالیت‌های فرهنگی-هنری انقلاب، کجاست اثر [آفرینی] آنان؟ اما باید تا حالا فعالیت‌های بسیار باکیفیت و عظیمی به میان می‌آمد. ولی می‌بینید که چیزی در میان نیست. چرا به این نکات اشاره می‌کنم؟ [چون] چند سال است که کتاب پنجم در دست آنان است. من در آنجا جهت اینکه نظام خویش را تأسیس نمایند، تقریباً ۹-۱۰ بعد را به صورتی گسترده تشریح نمودم. آیا چه کار کردند؟ نه تنها کتاب پنجم اخیر، بلکه نامه‌های هم وجود دارند که برایشان نوشته‌ام. وقتی با وکلا ملاقات و دیدار می‌شد، موارد بسیاری را هم با آنان در میان می‌گذاشتم. اما این همه به مغزم فشار می‌آورم، به علت تفکر و تفحص سردرد می‌گیرم، ولی علی‌رغم این همه اندیشه‌ورزی در معنای واقعی از این اندیشه و افکار استفاده و بهره‌برداری نمی‌شود.

باید بسیار نیک دانست که یهودیان چگونه «نسل‌کشی یهودیان» را به انسانیت قبولاندند! هنر در قبولاندن نسل‌کشی یهودیان به انسانیت نقش بزرگی ایفا نمود. در این معنا بسیاری از شاخه‌های هنری بسیار عالی به کار گرفته شد، در نتیجه‌ی این‌ها نسل‌کشی یهودیان را به انسانیت قبولاندند! یهودیان در این معنا از تمام شاخه‌های هنری بسیار عالی استفاده کردند. آشکار است که از نظر سینما، ادبیات و فعالیت‌های دیگر هنری چقدر مؤثرند. قدرت تأثیرگذاری هنر بسیار منسجم بود، در سطح نتیجه‌گیری و استفاده

[مفید] انسان‌ها را تحت تأثیر قرارداداند. به این صورت و از طریق قدرت تأثیرگذاری هنر انسان‌ها با نسل‌کشی و آزار یهودیان آشنا شدند و کاری کردند که نسل‌کشی یهودیان را به رسمیت بشناسند. باید بسیار نیک ملتفت بود و دانست که در به رسمیت شناختن نسل‌کشی یهودیان، هنر نقشی بسیار عظیم ایفا نمود.

رشد هنر مساوی است با رشد آزادی!

جنگ زندگی را می‌آموزاند یا هنر؟ زندگی با جنگ قابل رشد است یا هنر؟ جنگ با هنر چه ارتباطی دارد؟ هنر جنگ به چه معنی است؟ وقتی بحث از هنر جنگ به میان می‌آید، باید چه چیزی برداشت شود؟

سطح آزادی و استقلال یک ملت، سطح هنری آن ملت را تعیین می‌نماید. البته هنر هم در مقابل این تحت تأثیر قرار می‌گیرد. رشد هنر مساوی است با رشد آزادی! سطح زیبایی‌شناختی، نشان از سطح آزادی و استقلال آن جامعه و ملت دارد. به همین جهت نبود و کاستی سطح زیبایی‌شناختی در شخصیت وی، نشان از آن دارد که سطح آزادی از حیث سیاسی و نظامی نیز چندان رشد نموده است. واقعا هم وضعیت شما اسفبار است! نمایندگی کردن جنبه‌ی ظریف نظامی به‌جای خود، یک رویکرد زیبایی‌شناختی عادی، رویکرد زیبایی‌عادی نیز امکان رشد پیدا نمی‌کند.

تئاتر جدی‌ترین هنر است و با انسانیت آغاز می‌شود. [قصه‌ی] ما هم دقیقاً این‌چنین بود، باید هم این‌چنین تحقق می‌یافت. در حوزه‌ای که زندگی وجود نداشته باشد، تئاتر وجود دارد. متحول ساختن زندگی به یک تئاتر عظیم و هنری عظیم. [داستان] من کاملاً از این‌قرار است، باید هم این‌چنین می‌بود. اجرای [بازی] یک‌نفره! چهل سال است که در حال اجرای بازیگری [هنرپیشگی] هستم. باید پرسید، این چه صبری است، این چه قدرت تحمل‌پذیری است. یا اینکه باید گفت: «این چه بازیگری‌ای بی‌نظیری است!» جایگاه شما چنین جایگاهی هم نیست که مانند یک «تماشاگر» عادی رفتار کنید. شما از مشارکت‌گرفته تا هیجان آن، این تئاتر عظیم را چندان نمی‌شنوید و احساس نمی‌کنید. چون به تماشاگران عالی بدل شده‌اید، با ضبط قسمت‌هایی از بازی [تئاتر] درک تاریخ شما به تحقق

می‌رسد. شما این را نمی‌دانید.

هنرمند باید همیشه آگاه باشد که در مقابل یک ملت به روی صحنه می‌رود. هنرمند متعلق به خویش نیست، متعلق به ملت است! متأسفانه هنرمندان ما [این واقعیت را] وارونه می‌کنند. این نیز به اثبات می‌رساند که ظرفیت چندانی ندارند. منفردسازی [خصوصی‌سازی] بزرگ‌ترین بدی است که می‌توان در حق هنر انجام داد. به همین جهت هنرمندان بزرگی ظهور نمی‌کنند. اگر آوازه‌خوان، ادیب، فرماندهان سیاسی-نظامی ظهور نمی‌کنند، به علت «خودشیفتگی» آنان، فردیت آنان یا اینکه به علت این است که با خلق [ملت] متحد و یکی نمی‌شوند. هر کاری که می‌کنید، بکنید اما باید شما در قلبتان تمام خلقتان را بگنجانید. در مغزتان نیز باید خلقتان را به تحرک دریاورید. جز این راه دیگری برای هنر عظیم وجود ندارد!

تحت عنوان هنر انقلابی، شعارهای ایدئولوژیک و سیاسی سر داده می‌شوند. باور ندارم که این [طرز] ژرفای چندانی به وجود بیاورد. به جای این، وجود نداشته باشد بهتر است. اما از میان هر دو نیز، عدم تعهد نیز قابل تصور نیست. من در سطح بالایی مطابق قواعد به ایدئولوژی و سیاست می‌پردازم. اما از طرف دیگر هم زیبایی زندگی خویش را نیز حفظ می‌کنم. این خلوص است و جلب توجه می‌کند. نباید گفت: «این [کار] ایدئولوژی است و من مدام اصطلاح‌سازی خواهم کرد، سیاستمداری است و مدام انسان‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهم، به طرف خویش خواهم کشید و من هم هنرمندم، کاری با کار جنگ و ایدئولوژی ندارم!»! نخیر، من تمام این‌ها را به‌جا می‌آورم و حقشان را نیز ادا می‌کنم و طبیعتاً تأثیر من بر روی جامعه نیز، ناشی از این اصل است.

اگر شما را به هیجان می‌آورم، در این صورت شما در من یک جنبه‌ی زیبایی‌شناختی می‌بینید. اگر جنگ را شعله‌ور می‌سازم، شما در من جنبه‌ی فرماندهی می‌بینید. اگر شمار زیادی انسان را آگاه می‌سازم، ایدئولوگ‌ها را به خیزش وامی‌دارم، این نیز به علت جنبه‌ی ایدئولوژیک من است. به همین خاطر نیز باید نسبت به ایدئولوژی و سیاست ابراز علاقه نمود. باید این را درک کنید، اما اشتباه می‌گیرید. نباید یکی را در جای دیگری بشانید. هنر طبق دستورالعمل‌های خویش، از جایگاه بزرگی برخوردار است. ما ارزش

چندانی برای «جنگاوری شعاری» قائل نیستیم. بدون حمایت هنر اجتماعی تا چه حد استوار باشید یا اینکه چقدر انکارناپذیر باشید نیز، سیاست هم متد آزادی این جامعه است، راه رستاخیزی و خودآفرینی آن است. باید چنین برداشتی از سیاست داشته باشید و ابراز علاقه کنید. این برای سیاست گنجینه‌ای عظیم است، راه بزرگی است. طرز اندیشه‌ورزی هنری، راه شمار را روشنایی می‌بخشد.

هنر به دو طریق تفسیر می‌شود!

طریق نخست: رویکردی است که برداشتی جشن و شادی نسبت به آن دارد و به‌عنوان مرکز ارضاء مورد استفاده قرار می‌دهد، به‌عنوان سبک [بار] شدن! طریق دوم: که باید قطعاً ترجیح ما باشد، تفسیر آن به‌عنوان بخشی از جنگ است، باید به‌عنوان ظریف‌ترین و حساس‌ترین جنگ تفسیر گردد. باید به‌عنوان انتخاب شدیدترین حوزه‌ی جنگی درک گردد. آنانی که دل و جرت دارند و کمی هم با آن سروکله می‌زنند، باید این حوزه را انتخاب کنند. آنانی که نمی‌توانند درست‌وحسابی مغزشان را در این حوزه به کار بگیرند و قلبشان را بروی همه‌چیز باز نگه‌دارند، نمی‌توانند هنرمند شوند. در این صورت نباید این‌چنین افرادی را در نهادهای [سازمان‌های] فرهنگی خویش راه بدهیم. اجازه ندهیم این‌ها در فعالیت‌های هنری ما مشارکت کنند. اما افرادی هم هستند که غیره حرفه‌ای فعالیت می‌کنند، هنرمندان بومی هم وجود دارند. باید از آنان بهره‌مند شد. اما این‌ها هم بیماری‌های بسیاری دارند. باید همیشه متوجه آنان بود و آنان را پرورش داد. ذاتاً هنرمندان بومی تحت تأثیرات بسیاری قرار می‌گیرند. باید اصلاح شوند. برای همین هم پرورش لازم است. شاید بدون آموزش قرار دادن آنان در مقابل خلق، آسیب وارد کند.

دانشکده‌های فرهنگی-سیاسی دمکراتیک برای این نهاد می‌توانند مفید واقع گردد. نیاز به حمایت علمی و روشنگری در راستای باز سازمان‌دهی واحدهای جامعه‌ی اخلاقی-سیاسی، وجود دارد. این دانشکده‌ها را می‌توان تأسیس نمود. به‌جای اینکه از نهادهای انحصارطلب رسمی و خصوصی الگوبرداری نمایند، بسیار به‌جا خواهد بود که دانشکده‌هایی متعلق به خویش را به

صورتی اصیل تأسیس نمایند. تقلید از نهادهای مدرنیستی می‌تواند علت شکست‌پذیری آنان شود. می‌تواند به صورتی خودویژه و دمکراتیک خویش را سازماندهی نمایند، برنامه و کادرهای خود را خود برآورد سازند، می‌تواند به صورتی ترکیبی معلمی و دانش‌آموزی را مبنای قرار دهند. بسیاری از مواقع معلم می‌تواند دانش‌آموز باشد و دانش‌آموز می‌تواند معلم باشد. از چوبانی در ارتفاعات کوهستانی تا یک پروفیسور هرکسی می‌تواند به‌اندازه‌ی ادعا و آرمان‌های خویش مشارکت کند، می‌توان کار را چنین آغاز نمود. دانشکده‌ها می‌تواند اکثراً متشکل از زنان باشند، علی‌رغم اینکه دارای یک محتوا هستند، اما می‌توانند وجه‌های «خودویژه» را به صورتی علمی تحقق بخشند و بدین شکل بسیار بجا خواهد بود. برای اینکه صرفاً تئوریک نباشد، باید از جهت‌های بسیاری در [کارهای] عملی نیز مشارکت‌ورزند و این نیز یکی از خصلت‌های موردنظر است. طبق شرایط زمان و مکان مدنظر قرار خواهند گرفت و دانشکده صرفاً [مکان] فعالیت و بر ساخت است. همان‌طور که در تاریخ نمونه‌ی این نهادها (آتشکده‌های زرتشتی بر فراز قله‌ها، باغچه‌های افلاطونی و ارسطو و سقراط، ماناستر و تکیه قرون‌وسطا و غیره)، نهادهای خودکفابند و داوطلبانه به فعالیت می‌پردازند. از ارتفاعات کوهستانی گرفته تا گوشه‌های از کوچه‌پس‌کوچه‌ها هر مکانی می‌تواند انتخاب شود. بدون شک نباید چشم به ساختمان‌های باشکوه و عظیم نیروهای قدرت‌طلب که در اذهان تجلی می‌گردند، دوخت. همان‌طور که از ماناستر و مدارس هم می‌دانیم، مدت‌زمان آموزشی طبق شرایط مشارکت‌کنندگان می‌تواند کم‌وزیاد شود. صد در صد نباید معیارهای اتیک و استاتیک [اخلاقی و زیبایی‌شناختی] خویش را به دست فراموشی سپارند.

در فعالیت‌های باز سازمان‌دهی واحدهای مدرنیته‌ی دمکراتیک حمایت دانش و [قدرت] روشنگری، شرط است. آشکار است انسان‌ها قادر نخواهند بود با سرمایه‌ی روشنگری در بازار این نیاز را برطرف سازند. دانش و کادرهای که تنها منبعشان خود و دانشکده‌ها است، می‌تواند این نیاز را برآورد سازند. قطعاً باید نگرشی که فکر، ذکر و عمل آن از هم جدابند و همانند منفور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر تن پوشانده می‌شود را ترک کرد و از آن گذار نمود. فکر-ذکر-عمل که بایستی همیشه از پشتوانه‌ی حقیقت برخوردار باشند، تحت

هیچ شرایطی از یکدیگر جدا نمی‌شوند و نشانه‌های تعالی‌ای هستند که باید در قالبی کلیت‌مند جامعه‌ی آن را بر تن کرد و آن را زیست. کسی که قادر نیست هر سه را یکجا در [پاسخ به] «چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟» نمایندگی کند، نباید دست به پیکار در راه حقیقت زند. پیکار در راه حقیقت، تحریفات و گمراه‌سازی‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نپذیرفته و نمی‌تواند با آن به سر برد. خلاصه اینکه کادر آکادمیک، خود فکر و سازمان است؛ همان است که از طریق موبیگ‌ها در بدن [جامعه] جریان می‌یابد. واقعیت، یک کل است. حقیقت، واقعیتی کلیت‌مندانیه [یا جامع] است که بیان می‌گردد. کارد، حقیقتی است که حالت سازمان‌دهی شده و کنش‌گرایانه یافته است.

زمانی که دعوا و حزب از طرف کادرهای توانمند نمایندگی شوند، آنان را جدی خواهند گرفت. همان‌طور که بسیار بیان نمودیم، کادر مبارز [میلیتان] بیانگر ذهنیت حزب و بنیادهای برنامه است که به صورتی عالی درونی نموده و سیل‌آسا با جوش و خروش می‌داند که در عمل چگونه خروشان شود. از گروه سازمان‌دهی کار تغییر و تحول است. باید نیک قادر به ارتباط میان تئوری و پراکتیک باشد، سازمان‌دهی مردمی را به کنش مبدل گرداند و دارای قابلیت راه و روش باشد. همچنین هویتی است که قادر به ترکیب اخلاق اجتماعی و خلاقیت سیاسی در شخصیت خویش در سطح هنرمندی است. طبق این تعریف، وقتی به تاریخ PKK و سازمان‌دهی دوباره‌ی آن می‌نگریم، می‌توانیم ساختارهای بسیار مثبت و منفی را به صورتی متداخل ببینیم. اگر هنوز هم PKK موجودیت دارد، در وهله‌ی نخست این به سایه‌ی کادرهای اصیل [نجیب] و اولیای انسانیت آن است. همچنین اگر کاملاً به پیروزی نرسیده است نیز، باز این ناشی از کادرهای آن است که نتوانسته‌اند خویش را از [وضعیت] مسئله‌ساز بودن، رها سازند. علت پیروزی و عدم پیروزی نیز، کادر است. به نمایندگی کادر یک خروار تناقضات اجتماعی استفراغ شده است. برخی‌ها در مقایسه با حد استفراغ این تناقضات افتادند و برنخاستند، برخی‌ها هم قدرت کسب نمودند. تراژدی قهرمانی و خیانت کادر همیشه به صورتی متداخل به وقع پیوست. علی‌رغم تمام تلاش‌هایمان جهت آموزش و عملی شدن نیز، هرچند تقلاً کردیم نتوانستیم به کادرهای دسترسی پیدا کنیم که

قادر به اجرا «خطامشی» هستند. بن‌بست‌های به وجود آمده در مقطع PKK یی شدن نیز به علت همین نواقص کادر بودند. در مرحله سازمان‌دهی آینده مسئله‌ی اساسی، باز مبارزه جهت کادرهای توانمند خواهند بود. اگر برنامه‌ی حزب کاملاً اجرا گردد، احتمالاً این مسئله حل خواهد شد. وگرنه بن‌بست‌های تازه‌ای به میان خواهند آمد. کادر [شدن] کار عشق و انگیز است. کادر به صورتی پایان‌ناپذیر به آرمان‌هایش باور دارد، مصمم است و خویش را نثار روشننگری می‌کند. افرادی که دارای این ویژگی‌ها نباشند، همیشه با هوس و مطالبات جاه‌طلبانه‌ی خویش به مانع مبدل گشته و موجب اتفاقات منفی شده‌اند.

کادرهای حزب ضمن کفایت ایدئولوژیک و سیاسی، به‌طور خاص باید دارای چنان توانی باشند که بتوانند تحت هر شرایطی کاملاً به اخلاق حیات آزاد پایبندی نشان دهند. باید نیروی مبدل شدن به فردی که خودکفا است و در فرهنگ خاورمیانه «انسان کامل» نامیده می‌شود را ایجاد کند و آن را روزآمد گرداند. باید بتواند چنان نیرویی را از خود نشان دهد که قادر باشد تمامی ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات قدرت‌گرا، ملی‌گرا، جنیست‌گرا، دین‌گرا و لیبرالی را که بی‌بصیرت‌کننده‌اند و انسان را از حقیقت دور می‌نمایند، بی‌تأثیر گرداند. نیازی که در طول اعصار نسبت به «انسان کامل» احساس گشته، بیشتر از همه جهت روزگار ما مصداق دارد و این نیز تنها با مبدل شدن به کادر سوسیالیست مدرن میسر می‌گردد. تنها با وجود چنین کادرهای می‌توان به مرحله‌ی برساخت حیات ملی دمکراتیک وارد گشت. هر کادر در صورت لزوم باید [توان] خود را [با پیشاهنگی و مبارزه] به صدها سازمان مربوط به ملت دمکراتیک متحول گرداند و بدین ترتیب وظایفش را با موفقیت به‌جای آورد. برخلاف این کادر و سازمانی که تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات یادشده زندگی می‌کنند، تنها می‌توانند به منبع مسائل تبدیل شوند و بس! کفایت ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی، ضمن موفقیت هر کادر رهبر درزمینه‌ی برساخت ملت دمکراتیک است.

شخصیتی را که تعریف نمودیم، شما فقط با درک نیک معادل آگاهی، وجود و هستی می‌توانید به آن دست بیابید. به میزان ادراکتان از تاریخ اجتماعی و ایدئولوژی سوسیالیستی، آگاهی ذهنیتی به دست خواهید آورد. به میزان

عملی نمودن این آگاهی و به نیروی زندگی متحول ساختنش، این تحقق خواهد یافت و با این هویت ذاتی خویش، قادر خواهید بود که شخصیت درستی کسب نماید و تحقق ببخشید. شخصیت سوسیالیست، شخصیتی خلاق و مقاومت‌جو است که با زبردستی در میان آگاهی اجتماعی و هستی همیشه به موجودیتش معنا می‌بخشید. دادوستد روزمره‌ی خویش را همیشه سرزنده و خروشان نگه می‌دارد، شاید بتوان شخصیت خلاق و حساس نیز نامید که ارتباطش را با عصر نگسلانده است!

انقلابی‌گری روزگار ما تقریباً به‌صورت دلک‌بازی درآمد است. حال آنکه انقلابی‌گری معرفت و حقیقت است. میلیتان دارای معرفت و حقیقت، آگاهی و اخلاق پاسداری از جامعه‌اش است. حتی به نظر من این امر بارزترین وظیفه‌ی اجتماعی و آزادسازترین عمل و رنج است. به همین علت ناگزیر به انجام انقلابی‌گری بیشتری هستیم. زیرا اگر انقلابی‌گری نکنیم، نمی‌توانیم زندگی کنیم و تنها ترجیح ما زندگی بیولوژیکی (فیزیکی) خواهد بود. این ترجیح نیز به‌طور گریزناپذیری ما را به مفهوم فاشیسم و زندگی فاشیستی سوق خواهد داد. زیرا زندگی صرف بیولوژیکی، سوق یافتن به‌سوی فاشیسم است.

همان‌طور که ایدئولوژی و فلسفه متدهای تشریح و بازگو نمودن حقیقت‌اند، ادبیات و هنر نیز دارای همان کارکرد می‌باشند. در اینجا آنچه مبنا می‌باشد، تا چه حد ارتباط با حقیقت درست برقرار شده است. ذاتاً اگر ارتباط درستی میان حیات سیاسی و اجتماعی برقرار نشده باشد، غیرممکن است که دردی را درمان کند.

ما نیز درد بزرگی داریم! مسئله‌ی زنان، مسئله‌ی روابط، مسئله‌ی چگونه باید زیست، مسئله‌ی جبهه‌های جنگ و زمانی هم عازم جنگ می‌شود نیز، باید پاسخگو باشد. کسانی که پرسش «چگونه باید زیست» را پاسخ نمی‌دهند، نمی‌توانند به‌سوی «چگونه جنگیدن» هم قدم بردارند. اگر در میان شما جنگاوران بزرگوار ظهور نمی‌کند، به‌این‌علت است که پرسش چگونه باید زیست را پاسخ نداده‌اید. من نیز چهل سال است مطابق «چگونه باید زیست» خویش را پرورش می‌دهم. همچنین، بخصوص در مورد زنان چهل سال است که در تلاشم خود را پرورش دهم. اگر وظیفه‌ی رهبری بر

عهده‌دارم، بزرگ‌ترین علت آن نیز این است که در این مورد طی چهل سال قدرت فعالیت خود پرورش دادن را از خویش نشان می‌دهم.

دلاوری آن است که اول کنش‌رهای بی‌بخش مطابق سازمان‌دهی، میهن و جنگ باشد. وگرنه خود برنامه‌ریزی مطابق زن، مطابق مرد و مطابق مطالبات شما، دلاوری نیست. می‌گوید: «مرا نیز با خود ببر؟» کجا؟ می‌بینید که جنگ، میهن آنجاست، بزرگوارانه زندگی کن، در آنجا خویش را به منبع [زندگی] بدل کنید! می‌گوید: «نخیر، ما می‌خواهیم همدیگر را فریب دهیم، اگر به ما اجازه ندهی، ما هم اصلاً کار نمی‌کنیم!» خوب نکن! فکر می‌کنید که من کوتاه بیا هستم؟ از نظر من دلاوری متفاوت است. اگر تو خویش را به اثبات برسانی راه زن و راه مرد نیز گشوده خواهد شد. اگر خویش را به اثبات نرسانی، راه باز نخواهد شد. از نظر من این قانون ملی است! از نظر من در این مورد باید به یک زن راست‌گو با قلبی دریا مانند بدل شوی، با معیار، با اصل که [از میانی] کوتاه بیا نیست! این را خواهیم آفرید، راه چاره‌ی دیگری هم نداریم. تا چه میزان در این مورد تمرکز کنیم، باز کم است. جز این نباید هیچ‌کسی از ما انتظار درک، رفتار و آزادی داشته باشد.

من خویش را به‌عنوان یک هنرمند می‌بینم، سیاست با تمام سبک‌هایش، هنر است. سیاست بدون هنری شدنی نیست. دیدیم که سیاست فاقد هنر به چه حال‌وروزی دچار آمد؟ فروپاشید و موجب شکست شد! اکثراً در کردستان سیاست فاقد [جنبه‌ی] هنری بود. ما ارزش بسیار بزرگی برای هنر قائلیم و واقعا هم مانند یک هنرمند با فعالیت‌های سیاسی تعامل می‌کنیم. باید هنرمندان ما نیز، مسئله‌ی کرد و مطالبات خلق کرد را از طریق موسیقی بیان کنند. تاکنون هنرمندان ما ضعیف و ناتوان بودند. تازه دست‌به‌کار می‌شوند. من قبلاً هم گفته بودم: انقلاب ما با آواز شروع شد، آن‌هم با آواز آرام تیگران! خود انقلاب نیز شیوه‌ای از هنری است. انقلاب به هنر نیاز دارد که اگر هنر وجود نداشته باشد انقلاب نیز تحقق نمی‌یابد. انقلاب هنر است. فعالیت‌های من، فعالیت‌های هنری هستند. هنر نیز انقلابی بسان سمفونی است. اگر هنر سمفونی به‌سوی پیشرفت در حال حرکت باشد، برای خلق کرد گامی بسیار عظیم است. اگر من موسیقی‌دان بودم، از حیات خلق کرد سمفونی می‌ساختم.

یکی دیگر از وظایف هنرمند نیز این است که سطح موسیقی کردها را به سطح موسیقی جهانی برساند و از آن موسیقی بسازند تا تمام انسان‌ها آن را درک کنند. این گام بزرگی است و باید هنرمندان زیر بار این وظیفه بروند. اگر برخی از هنرمندان سرگرم انجام این وظیفه شوند، نمی‌توانیم ادعا کنیم که از انقلاب و خلق کرد فاصله دارند. چون این هنرمندان خلق کرد را تعالی می‌بخشند. کسانی که موسیقی کردی را به موسیقی جهان‌شمول تبدیل می‌کنند، دارای وظیفه‌ای برجسته و اولویت‌دار هستند.

چیز دیگری هست که نباید فراموش گردد. اگر کسی سمفونی قوی را بنویسد، باید خیزش خلق را نیز در نظیر بگیرد. در به نگارش درآوردن سمفونی، حضور خلق از اهمیت بزرگی برخوردار است. در سمفونی اروپایی‌ها نیز این نکته به چشم می‌آید.

باید تمام جهان بدانند که خلق کرد دارای چگونه [سبک] زندگی هستند؟ چگونه زندگی می‌کنند؟ این ملت چرا به خیزش برخاسته است و چرا خونش را بر زمین می‌ریزد؟ پسران و دخترانش چرا خود را به آتش می‌کشند؟ خود سمفونی پاسخ این پرسش‌ها است. سمفونی اروپایی‌ها نیز، زندگی خلق‌های اروپایی را به نمایش می‌کشد. سمفونی باید حتماً با تأسیس و هشیاری ملتی [همخوان] باشد.

درواقع کردها را به هر سمت و سویی کشانده‌اند و این به گره‌کوری بدل شده، موسیقی نیز به همین صورت با گره‌کوری برخورد نموده است؛ باید این گره‌کور گشوده شود. همان‌طور که انقلاب گره‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را بازمی‌گشاید، موسیقی نیز به همان ترتیب جهت بازگشایی گره‌کور «هنر موسیقی» به یک راه‌حل بدل می‌شود. این نیز یک واقعیت است که موسیقی همیشه با دعوای ملی در ارتباط است. سرود [مارش]‌های ملی فرانسوی و روسیه‌ای را گوش کنید... از ژرفای [قلب] هنر انقلابی ظهور کرده‌اند. موسیقی ارتباط نزدیکی با انقلاب دارد و انتظار چنین فعالیتی از هنرمندان ما می‌رود. هرچند برخی سرودها در میان خلق کرد سروده شده‌اند نیز، اما کافی نیستند.

سمفونی نیز مانند یک‌قلم بزرگ برای گسترش دادن و بین‌المللی نمودن موسیقی کردی لازم است. من همیشه گفتم و خواهم گفت: «خود انقلابی



که ما در حال انجام آن هستیم، یک هنر است و بیش از دیگر شاخه‌های هنری، نزدیک به هنر موسیقی است! «طبیعتاً کردها با موسیقی [متعلق به] خود سرپا مانده‌اند. در به نگارش درآوردن داستان و رمان و در به نگارش درآوردن نقاشی نیز، بسیار عقب مانده‌ایم. اما کردها، با موسیقی که دارند قوی هستند. در این میان هنرمندان کرد می‌توانند نقش عظیم خویش را ایفا نمایند. نه تنها موسیقی مدرن، می‌توانند موسیقی کلاسیک و انقلابی را نیز توانمند سازند... همچنین باید ما نیز فراموش نکنیم که لازم است در راه موسیقی، ندای خلق کرد را [رسا] و به تمام انسان‌ها معرفی کنیم.

بدون شک باید همیشه این مورد را یادآوری کنیم: انتظار آوازهای قوی از آوازخوان‌های ما می‌رود. ده‌ها تن از دختران و پسران ما در راه آزادی خویش را به آتش کشیدند، با نارنجک خود را منفجر ساختند... و شهید شدند. باید هنرمند نیز، در برابر سطح این اتفاقات بی‌پاسخ و بی‌اثر نباشد. وقتی این‌ها را بیان می‌دارم، نمی‌گویم که هنرمند باید در مورد PKK آواز بسراید و از ما ستایش کند. چون PKK نیازی به ستایش [مدح] ندارد، اما می‌بینید که چگونه دل خلقمان با این اتفاقات به درد می‌آید. انسان زیر یک‌بار اجبار و وظیفه‌ای بزرگ قرار می‌گیرد. اگر تو در مورد آنان آواز نه‌سرای، نمی‌توانی بزرگ باشی و نمی‌توانی قلب داشته باشی! برای همین هم می‌گویم: «خود انقلاب نیز، دست‌آورد عظیمی است برای خلق آواز، همچنین هنرمندان کرد را نیز تعالی می‌بخشد.

در صفوف این انقلاب هر یک از رفقای ما در مقابل صدها سرباز دشمن مقاومت نموده، تسلیم نشده و قهرمانانه هم به مقام شهادت رسیده‌اند. نمی‌توانید در هیچ کجای دیگر این چنین مقاومتی را بیابید. این مقاومت برای تاریخ، داستان، رمان، برای نقاشی و آواز سرایی الهامی بسیار عظیم و قوی است. باید هنرمند، نویسنده و روشنفکران کرد این مورد را در نظر داشته باشند. اگر فردا یکی از میان سیا (CIA) برخیزد و بگوید: تفسیر رهبر PKK در مورد ادبیات از این قرار است، آیا این برای نویسنده و روشنفکران شرم‌آور نیست؟

باور دارم به سرعت از وضعیتی که در آن قرار گرفته‌اند به خصوص وضعیتی که مورد انتقاد قرار گرفته است گذار خواهند نمود. بر این اساس باید رویکردی

درست با وظایف حزبی داشته باشند و مسائلشان را با سیاست حزبی نیک در میان بگذارند. باید بدانند که بدون آموزش نمی‌توانی راهی پیمود و به‌خصوص برای وظایف آموزشی اهمیت قائل باشند. باید بدانند که آموزش دادن هنرمندان کار مهمی است، در وهله‌ی نخست آموزش سیاسی، باید به آموزش هنری اهمیت بدهند. اگر نیاز شد، باید در مدارس هنری، تکنیک [فنون] هنری نیز بیاموزند. برای این امر امکانات مهیا هستند. در باب تمام ابزارآلات موسیقی و ابزارآلات می‌توانند افراد حرفه‌ای پرورش دهند. باید فعالیت آموزش صدا و حتی ادبی هم انجام شوند.

کسانی که راه را بر سازمان می‌کشایند، می‌توانند درخواست امکانات کنند، کم نیستند امکاناتی که حزب در اختیار آنان قرار دهد. [حزب] از حیث مادی و معنوی، تجربیات نامحدود را در اختیارشان قرار می‌دهد. باید بدانند برازنده‌ی آن باشند. حزب هم بی‌صاحب نیست. کسی که برازنده نباشد را اخراج می‌کند، کسانی که امکانات را جهت [تأمین] مصالح شخصی خویش بکار می‌گیرند، خنثی و بازخواست می‌کند. باید متوجه بود. نمی‌توانیم هیچ‌یک از حوزه‌های فعالیت را به انصاف کسی رها کنیم. در صفوف ما هر چیزی کمی هم مطابق با مصالح رهایی ملی نگریسته می‌شود و مطابق آن ارزیابی می‌گردد. تحمیل شخصی قابل قبول نیست. چون در اساس این فعالیت نخست زحمات شهدا، زحمات قهرمانان گمنام، زحمات مقاومت‌جویان بزرگوار [زندان] و زحمات همه‌ی ما نهان است. باید این توانای را نشان دهید و بگوئید: «این کفایت ماست!» ارزش‌های که در اینجا پدید می‌آیند، حاصل زحمات مشترک و با نیاز به این زحمات پدید آمده است. نباید آن را به بازی گرفت. نباید افراد با موضع‌های فرصت‌طلبانه [اپورتونیستی] روی آن تخت و تاج بسازند. تمام این‌ها محاسباتی خطرناک و اشتباه‌اند. نمی‌توانیم هیچ حوزه‌ی فعالیت را به دست غیره حرفه‌ای‌ها رها کنیم. کسانی که می‌خواهند این‌گونه باشند نیز، ما این فرصت را به آنان نمی‌دهیم. اگر واقعا می‌خواهند که خدمت کنند، ما انباشت ارزشی مادی و معنی را در اختیارشان قرار می‌دهیم که در اختیار هیچ حزب دیگری نیست و هیچ جنبش و حزبی در اختیار کسی قرار نمی‌دهد. ما کسی را گرسنه و نه تشنه نگه نمی‌داریم. قبل از هر چیزی ارزش‌های عظیم مبارزاتی را در اختیارشان قرار می‌دهیم. هر یک از خاطرات

مبارزاتی ما و هر یک از ارزش‌های ما یک داستان‌اند. کسی که بخواهد، می‌تواند روی آن فکر کند، رمان بنویسد، آواز بخواند، نقاشی بکشد، رقص بیافریند و تئاتر بسازد. کاری که ما در حال انجام آن هستیم، ارتقا ارزش‌هاست. اما باید بدانند این‌ها را از هم تفکیک دهند، جدا کنند و مطابق شرایط و ویژگی‌ها خود از آن استفاده کنند.

بر این اساس همان‌طور که در دیگر حوزه‌ها وجود دارد، باید در حوزه‌ی هنری نیز کارزار اصلاح‌سازی شروع شود و شانس موفقیت نیز داد. در این راستا باید پیش‌بینی هم وجود داشته باشد. وقتی لازم شد با خودانتقادی خود را اصلاح نمایند، خودسازمان‌دهی نماید و کمی هم با تدابیر توانمندسازی خویش می‌تواند در این حوزه جبهه‌ای مبارزاتی عالی و باکیفیت را بنیان بگذارد. به این ایمان داریم. باور داریم رفقای این حوزه حیاتی فداکارانه دارند و بسان یک زحمتکش به کار و فعالیت‌هایشان می‌پردازند. تاکنون بسان یک زحمتکش فعالیت کرده‌اند. آنان نیز حداقل به اندازه‌ی کسانی که در این مبارزات جنگیده‌اند، در زحمات آن سهمی‌اند. برای این احترام قائلیم. احترام ما کاملاً بر این اساس است. نباید خویش را به سرمنشأ نکات منفی مبدل گردانند. به صورتی نامحدود در پیشرفت شخصیت خلقتان سهمیم باشند و جوانان را به صفوف مبارزات آزادی ملحق گردانند. باید به اثبات برسانند که نهادهای متعهد به ارزش‌های ملی و تا پایان زحمتکش و این ارزش‌های را ارتقا می‌بخشند. باید همیشه سرمنشأ این باشند و تغذیه نمایند. باید خلقتان و خلق‌های دوست ما نیز، این واقعیت را اینچنین ببینند و به نمایندگی خود در مقابل خلقتان احترام و محبت بیافرینند.

این ویژگی را دارم که اصلاً دانش آگاه‌شده‌ی من از عملکرد اجتماعی نمی‌گسلد. در این خصوص وجود کاراکتری فوق‌العاده اشتراکی در شخصیت من بسیار زودهنگام ابراز موجودیت نمود. اگرچه تکراری باشد اما سعی می‌نمایم توضیح دهم که روش، قطعاً بایستی بر طبیعت اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی-که حالت بنیادین هستی آن می‌باشد و باور و اطمینان دارم که همان‌گونه است-متکی باشد. سعی دارم بگویم که تمامی مکاتب فکری، آثار علمی، فلسفی و هنری که با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در پیوند نیستند، تولدی معیوب دارند و دیر یا زود منجر به برخی ایرادات

خواهند گشت. موردی که به‌عنوان اولین شرط دست‌نشان می‌سازم این است که تمامی مسائل متدیک و محصولات معرفتی، اتیک و زیبایی‌شناختی که بایستی بدان‌ها پایبند بود، قطعاً باید جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را شالوده قرار دهند. می‌خواهم توجه را به این نکته جلب نمایم که همه‌ی روش‌ها، معارف، اتیک و زیبایی‌شناسی‌هایی که خارج از این اولین شرط پدید آیند، غیرقابل اعتماد، معیوب، پُر از اشتباهات و مملو از کراهت و بدی‌ها خواهند بود. به اصرار می‌گویم که این مورد، اندیشه‌ها و باورهای مختص به شخص خودم نیستند بلکه نُرم [یا هنجار] اساسی در راه حقیقت می‌باشند.

خودشناسی مترادف است با شناخت کل زمان و کیهان، همچنین سقراط در دفاعیه مشهورش نه از خدایان آتن (که ادعا می‌شد انکارشان نموده) بلکه از پریان الهام‌بخشی که گهگاهی بر وی نازل می‌شوند یعنی «دایمون‌ها» سخن گفته است. این به معنای خودشناسی از طریق فریافت و تعمق درونی می‌باشد. نوعی یادگیری و مزدهدهی به شیوه‌ی پیامبرانه است.

تفسیر زرتشت تأثیرگذارتر بود. چنین روایت است که هنگام طلوع پرفروغ آفتاب از فراز کوهستان‌های زاگرس که زرتشت اشتیاق بسیاری به آن‌ها داشت، وی صدایی می‌شنود. او خطاب به صدای مذکور فریاد می‌زند «بگو، تو کیستی؟» این تفسیری است مبنی بر اینکه بدین‌شکل با خدا رویارو گشته و به حساب‌خواهی و مواخذه‌اش پرداخته است. من نیز بر این باورم که او وارد حساب‌خواهی از موجودیت خدا-شاهان سومری که کمر به از میان بردن آزادی هزاران ساله‌ی خلق زاگرس بسته بودند، گماشته است. قداست این خدا-شاهان را که به‌نوعی خود تمدن‌اند، مورد مواخذه قرار داده و انقلاب اخلاقی زرتشت را متحقق می‌گرداند. این انقلاب به شکل دوگانه‌ی «روشنایی-تاریکی» و «نیکی-بدی» است.

روزبه‌روز این نکته را بهتر درک نموده‌ام: شخصیتم که مشتاقانه زندگی را با تمام سادگی‌اش به‌عنوان جشن و ضیافتی دوستانه تلقی می‌نماید، به مخالفت با آنانی پرداخته که به من حمله‌ور گشته‌اند. هنگام حمله‌ور شدنشان بر من، اندکی زرتشت‌آسا مواخذه‌شان نموده‌ام: «شما کیستید؟» پیداست که این سطور از یک‌طرف بازتابی است از آموخته‌هاییم که از طریق خودشناسی کسب نموده‌ام، و از طرف دیگر انعکاسی است از اندوخته‌ی آگاهی‌ام که با

مواخذی حمله‌کنندگان به شکل «شما کیستید؟» پدید آمده است. هم تحلیل خویش و هم واشکافی قداست‌های تمدن هزار و یک چهره، به معنای تجزیه و تحلیل شرایط دشوار نیز می‌باشد. هنگامی که قدیسان تمدن بدون شناختن هیچ حودمرز اخلاقی و سیاسی می‌خواستند مرا زیردست و پای خویش لگدمال نمایند، با این سطور آن‌ها را به مواخذه کشیدم و این امر مرا در فضای بزمی پرشور و اشتیاقی، باشخصیتم، سنت‌هایم، خلقم، منطقه‌ام، انسانیتم و کیهانم آشنا نمود. آشنا شدن، به معنای پی بردن و ملتفت گشتن است. این نیز بدین معناست: زندگی را به همهی غنایش بی‌باکانه زیستن و اقدام به دفاعی پُرتوان و جانانه از آن!

نحوه رهبری من، هرگز تحمیل‌گرایی را قبول ندارد. از حکمت و نبوغ عظیمی تغذیه می‌گردد. کسانی که از این نظر ناتوان‌اند، باید فاصله بگیرند. افرادی که بیمار عصر کنونی گشته‌اند، نمی‌توانند به این نحوه رهبری بپیوندند، اگر هم بپیوندند نمی‌توانند نتیجه‌ای کسب نمایند. چیزی که در اساس جناح‌بندی‌های اواخر ایفای نقش نمود (منظور از تصفیه‌گری سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۴ است. م)، عدم مشارکت‌ورزی مجدد در واقعیت رهبری، بر اساس تعاریفی که از [روز] اول ارائه نموده‌ام است. اگر نسبت به ما ابراز علاقه و احترام می‌شود، [اگر] واقعاً انگیزه‌ی راهپیمایی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی به‌صورتی ادعامند، مصمم و کنش‌گرایانه وجود دارد، آنان باید به من بپیوندند، نه اینکه من به آنان بپیوندم! از نظر جسمانی زنده‌بودن یا مردنم، تعیین‌کننده نیست! چیز تعیین‌کننده، معنا، اراده و اخلاقی است که به‌دست آمده! این صرفاً من نیستم، آنچه از طریق من بیان می‌گردد، تمامی کیهان، انسانیت موجود و واقعیت اجتماعی ماست! متکی بر آن باز سازمان‌دهی مجدد آزاد، برابر و دمکراتیک خلقم‌ان است!

در وهله‌ی نخست بر اساس شهیدانمان که همیشه در مقابل یاد و خاطرات آنان به لرزه درمی‌آیم، ملت مظلوم و رنجیده‌مان، ارزش‌های برادری و انسانی و تمام ارزش‌های اصیل، رفقا را بر اساس خط‌مشی‌مان که راهگشای خلافت شد، به مشارکت مجدد و جز پیروزی به راه‌پیمایی دیگری فرصت ندادن، فرامی‌خوانم! سلام و احترام از آن کسانی است که زیر پرچم این ارزش‌های اصیل گرد هم‌آیند!



فرهنگ و هنر در ملت دموکراتیک

عبدالله اروجلان

کمیته فرهنگ و هنر بیستون

۱۴۰۲